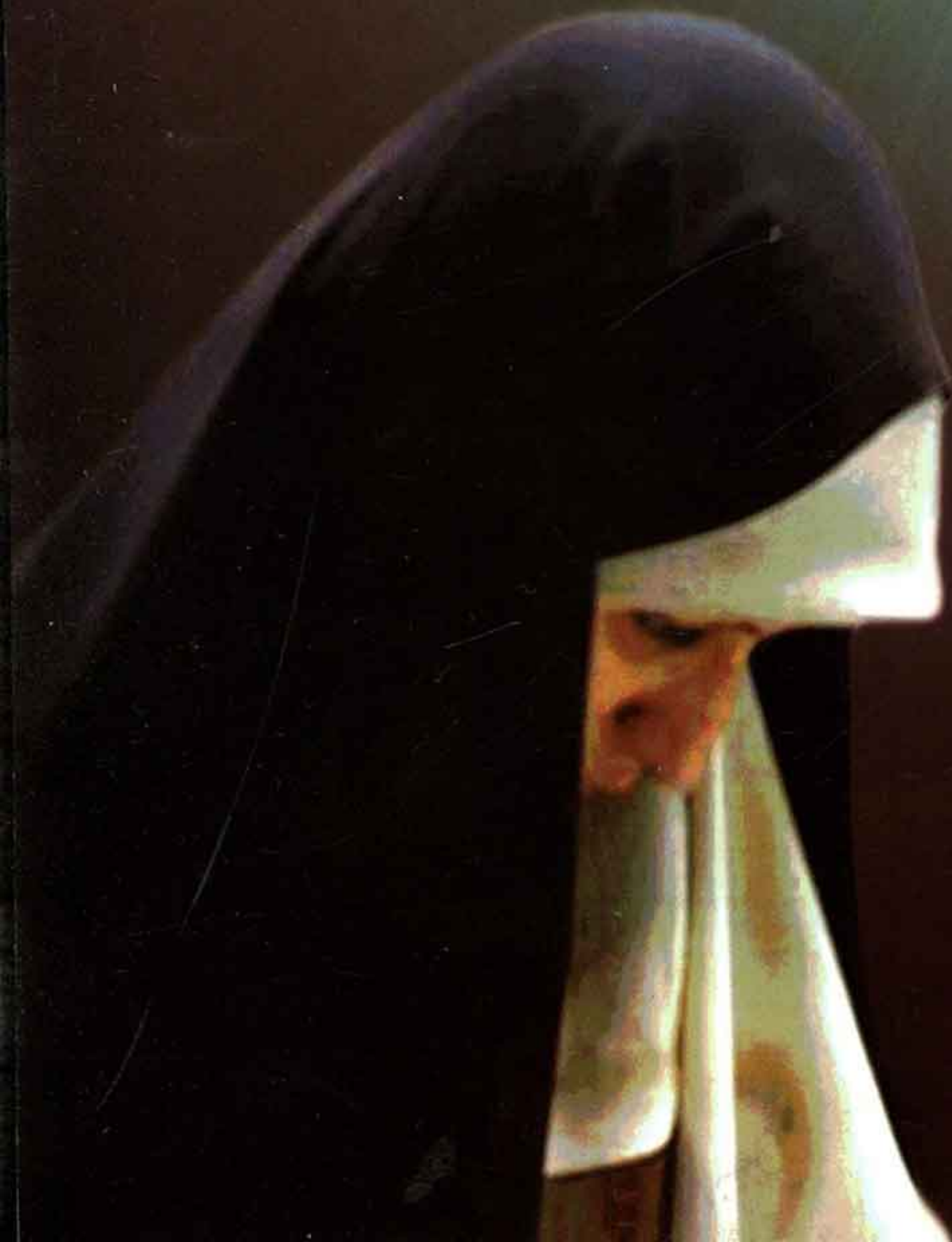


امام زمانؑ تشریف بانوان

● سید مہدی شمسی الدین



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام عصر علیہ السلام

تشریح بانوان

یتد مهدی شمس الدین

شمس الدین، مهدی، ۱۳۳۷ -

امام عصرؑ و تشریف بانوان / سید مهدی شمس الدین - تهران: مؤسسه
توسعه فرهنگ قرآنی، ۱۳۸۳.
۱۲۰ ص.

ISBN: 964 - 93614 - 9 - 9

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه بصورت زیر نویس.

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۶ ق. - رؤیت. ۲. زنان مسلمان

- خاطرات. الف. عنوان.

۲۹۷ / ۴۶۴

۸ الف ۸ ش / ۴ / ۲۲۴ BP

۱۳۸۳

امام عصرؑ و تشریف بانوان

مؤلف: سید مهدی شمس الدین

ناشر: مؤسسه توسعه فرهنگ قرآنی

حروفزنی: فرانشر

چاپ: قدس

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۳

تیراژ: ۳۰۰۰

مرکز پخش:

انتشارات شفق

قم، خیابان شهدا

تلفن ۷۷۴۱۰۲۸ / نمابر ۷۷۴۴۸۳۶

۶۵۰ تومان

فهرست مطالب

بخش ۱: سخن نخست

۹-۵۰

۱۱ اول: انگیزه تدوین کتاب
۱۲ دوم: بانوان در قرآن
۱۴ سوم: بانوان در تاریخ
۱۸ چهارم: بانوان در کربلا
۲۱ اسیران از زنان غیر بنی هاشم
۲۲ نقش زن در تاریخ
۲۳ سه شکل نقش مستقیم زن در ساختن تاریخ
۲۳ ۱- زن، «شیء گرانبها»
۲۴ ۲- زن، «شخص بی بها»
۲۶ ۳- زن، «شخص گرانبها»

۲۷	سه گونه تاریخ
۲۸	فکر غلط مسیحی درباره زن
۳۰	زنان قدیسه در قرآن
۳۱	زنان بزرگ در تاریخ اسلام
۳۳	ضریح حضرت معصومه سلام الله علیها
۳۳	حضرت زهرا سلام الله علیها
۳۶	تجلی زینب از عصر عاشورا
۴۰	پنجم: بانوان در ظهور
۴۱	۱- صبیانه ماشطه
۴۱	۲- امّ ایمن
۴۲	۳- زبیده
۴۲	۴- سمیه
۴۲	۵- امّ خالد
۴۳	۶- حبابه و البیّه
۴۳	۷- قنواء
۴۳	۸- نسیه
۴۴	۹- ام سعید
۴۴	ششم: راه وصول
۴۶	انتظارات امام عصر علیه السلام
۴۹	هفتم: حسن ختام



بخش ۲ : تشریح بانوان

به محضر نورانی قطب عالم امکان حضرت ولی عصر
صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

۱۲۰ - ۵۱

۵۳ رمز تقرّب
۵۵ خانه‌دار نمونه
۵۷ شفای بانوی سنی
۵۹ بانوی بافضیلت در محضر امام
۶۱ حج به همراه امام
۶۳ شفای بانویی در شب تاسوعا
۶۵ نجات در بیابان
۶۷ دستگیری در گرفتاری
۶۹ شفای چشم بانوی نابینا
۷۰ نجات بانوی خارجی در عرفات
۷۲ شرفیابی و شفای کوری
۷۵ نجات مادر و فرزندان از دست دزدان
۷۷ شفای دختر سیزده‌ساله
۷۸ جریان واقعه
۸۲ شفای خانم جعفریان در مسجد جمکران
۸۵ شفای زن سرطانی در مسجد جمکران

۸۸	شفای پای ناقص
۹۰	شفای خانم فائزی پور
۹۴	عنایت امام زمان علیه السلام به علویات
۹۷	تشریف سید قزوینی و همسرش
۹۷	خدمت امام زمان علیه السلام
۱۰۱	تشریف بانوی آملی
۱۰۴	تشریف بانوی تهرانی
۱۰۸	شفای مریضه
۱۱۰	نجات از غرق شدن
۱۱۳	بازگشت روح
۱۱۵	شفای سرطانی
۱۱۷	شفای دختر بوشهری
۱۱۹	دختری که تشنج مغزی داشت

بخش ۱

سخن نخست

بسم الله الرحمن الرحيم

اول: انگیزه تدوین کتاب

محرم سال ۱۴۲۴ بود. در کشور قطر به سخنرانی و تبلیغ و اقامه عزای سالار شهیدان سلام الله علیه اشتغال داشتم. به مناسبتی در بعضی مجالس پیرامون وجود مبارک حضرت بقية الله الاعظم امام عصر ارواحنا فداء مطالبی بیان داشته و از بعضی تشرفات به محضر نورانی آن ولی اعظم الهی سخن گفتم. یکی از بانوان با کرامت در ملاقاتی چنین بیان داشت که چرا وقتی از تشریف به محضر انور امام زمان علیه السلام صحبت می شود سخنی از تشریف بانوان به میان نمی آید؟ آیا خانم ها تشریفی نداشته اند؟ و یا کمتر گفته می شود؟!

در پاسخ این خواهر بزرگوار مطالبی بیان داشتم و او را قانع نمودم. و همان زمان بدین اندیشه ملهم شدم که مناسب است در رابطه با تشریف بانوان وارسته به محضر نورانی امام عصر علیه السلام کتابی تنظیم شود و به این خواسته به حق بانوان جامعه، پاسخی عملی داده شود. و لذا عزم را جزم

نموده و با بررسی جوانب امر، قلم بدست گرفته و کار را شروع کردم و از صاحب امر و زمان بر این مهم مدد خواستم، و پیشاپیش عذر تقصیر به پیشگاه انور آن عزیز غائب آوردم. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید!

* * *

دوم: بانوان در قرآن

یکی از موضوعاتی که در قرآن مجید از آن سخن به میان آمده، زنانی هستند که در خلال قصص قرآنی و رویدادهای تاریخی شناخته شده‌اند. این زنان گروهی خوب و گروهی بد بوده‌اند. قرآن می‌خواهد نقش زن را در دو قطب مثبت و منفی (باایمان و بی‌ایمان) روشن سازد تا سرگذشت آنها برای زنان مسلمین هم سرمشق باشد و هم عبرت. سرمشق از زنان پارسای نام‌آفرینی که منشأ دگرگونی‌های مثبت بوده‌اند، و عبرت از آنها که فکر و کارشان در قطب مخالف، باعث انحطاط فضیلت انسانی و بدنامی خود و گرفتاری دیگران گردیدند.

البته قرآن در دومورد از زن سخن گفته، یکی از حقوق و حدود زن^۱ و دیگری داستانهای واقعی که درسهای اخلاقی به ما می‌دهد.

بانوانی که در قرآن مجید در بُعد مثبت و منفی مورد بحث قرار گرفته‌اند عبارتند از حوا (همسر آدم)، همسر نوح، زن لوط، هاجر (همسر ابراهیم)،

۱. نظام حقوق زن در اسلام (شهید مطهری).

ساره (همسر ابراهیم)، آسیه (زن فرعون)، مادر و خواهر موسی، دختران شعیب، زلیخا (زن دومین مرد قدرتمند مصر)، بلقیس (ملکه سبا)، مریم (مادر عیسی) و مادرش، زن ابولهب، زنی که به خدا شکایت کرد (خوله دختر ثعلبه و همسر اوس بن صامت)، زینب دختر عمه پیامبر ﷺ، همسر پیامبر (در ماجرای افک)، عایشه و حفصه، و ...^۱

مهم‌ترین مقامی که زن دارا می‌باشد و از مختصات او است و مرد فاقد آن است این‌که بچه در رحم زن رشد می‌کند و ساخته می‌شود و حتی روح به بدنش دمیده می‌شود. یعنی رحم مادر مهبط روح (که خدا فرمود: *قل الروح من امر ربی*^۲) است و چون انسانیت آدمی به روح او می‌باشد پس بوجود آمدن انسان در رحم مادر محقق می‌شود، و خداوند متعال در قرآن مجید این مطلب مهم (یعنی نفخ روح در بدن کودک) را به رحم مادر مربوط کرده نه به صلب پدر. از این رو ملاحظه می‌شود که امام حسین علیه السلام حریت و جوانمردی حرّ ریاحی را به مادرش نسبت داد و امام علی علیه السلام عظمت مالک اشتر را جلوه دامن پاک مادرش دانست و ...

و این بدان معناست که زن جهانی از استعدادها و نیرویی الهی است و اگر قدر خود را بشناسد و موقعیت انسانی خویش را حفظ کند و از تعالیم عالیه اسلام برای رشد و تربیت خود بهره بگیرد، در حد خود یک خدیجه و یک مریم و یک زینب می‌شود، کما اینکه اگر سقوط اخلاقی داشته باشد

۱. زن در قرآن (دوانی).

۲. اسراء / ۸۵

رذل‌ترین انسانها خواهد بود به طوری که قرآن مکر و کید زنان فاسد و هوسران را از کید شیطان سخت‌تر و پیچیده‌تر دانسته است، در مورد شیطان می‌فرماید: ﴿ان کید الشیطان کان ضعیفاً﴾^۱ و در مورد زنان فاسد می‌فرماید: ﴿ان کیدهن کان عظیماً﴾^۲.

و بالاخره در ماجرای مباحله، زنی باشخصیت و عظیم چون حضرت زهرا علیها السلام به میدان آورده می‌شود تا برداشت تنفرآور جاهلیت را از زن محو سازد و در چنین امر دینی و خطیر و سرنوشت‌سازی جایگاه رفیع زن وارسته و دارای فضیلت و کمال را نشان دهد.

سوم: بانوان در تاریخ

با نظری اجمالی به تاریخ می‌توان به این نکته مهم پی برد که زن در بین اقوم و ملل گوناگون اصلاً جایگاه و منزلتی نداشت. عربهای جاهلی دختر را زنده به گور می‌کردند، هندوها زن را با شوهر مرده‌اش می‌سوزاندند، چینی‌ها از کودکی کفش آهنی به قالب پای دختر می‌ساختند و به او می‌پوشاندند تا رشد نکند، ایرانی‌های قدیم زن را برده و کنیز می‌دانستند، حتی بعضی متفکرین یونانی زن را حیوانی گیس‌بلند می‌نامیدند که باید از او کار کشید!!

کما اینکه در عصر حاضر نیز زن دارای منزلت و جایگاه واقعی نیست

۱. نساء / ۷۶.

۲. یوسف / ۲۸.

بلکه/ ابزاری برای هوسرانی و سودطلبی و شهوت‌رانی مردان دنیا طلب بی‌فرهنگ به حساب می‌آید.

در یک آمار رسمی اعلام شد که از ۱۸۴ نفر سفیر در سازمان ملل فقط ۶ زن سفیر هستند. از ۳۲ سازمان و آژانس تخصصی سازمان ملل فقط ۴ آژانس توسط سازمان زنان اداره می‌شود. در سال ۱۹۹۳ فقط ۶ کشور دارای رئیس‌جمهور زن بود. میانگین نسبت زنان نماینده در پارلمان‌های جهان از ۱۲٪ در سال ۱۹۸۹ به ۱۰٪ در سال ۱۹۹۳ کاهش یافت. ^۳ زنان ۲۵ سال به بالا در اکثر کشورهای آفریقایی و آسیایی بی‌سواد هستند. ^۲ بی‌سوادان جهان، زنان هستند. زنان در مشاغل یکسان با مردان بطور متوسط ۳۰٪ الی ۴۰٪ کمتر از مردان دستمزد می‌گیرند! ^۱

اگرچه این آماری جزئی است و ملاک کامل قضاوت نیست اما نشان‌دهنده دیدگاه جهان معاصر نسبت به جنس زن می‌باشد.

در حالی که اسلام به زن ارزش فوق‌العاده داد، خلقت زن و مرد را توأم با یکدیگر دانست و خلقت هر دو را با یک «خلقنا» ^۲ بیان نمود تا بفهماند که زن و مرد مکمل یکدیگرند و بدون هریک، دیگری ناقص است: «هنّ لباس لکم و انتم لباس لهنّ» ^۳.

و فاطمه زهرا سلام‌الله علیها را که یک زن است به‌عنوان خیر و فضیلت و برتری وسیع و کثیر مطرح کرد: «انا عطیناک الکوثر».

۱. مجله روابط خارجی، شماره (۳۰).

۲. حجرات/ ۱۳.

۳. بقره/ ۱۸۷.

به هر حال بانوان بافضیلتی در طول تاریخ وجود داشته‌اند که اگرچه معصوم نبوده‌اند اما چنان در معنویات ترقی کردند که قدرت بر تصرف در طبیعت را یافتند و امور خارق‌العاده را به راحتی انجام می‌دادند، و این نبود مگر در سایه عبادات شرعیه، تقوآمداری، ترک گناه و معصیت و عمل دقیق به دستورات دینی.

از جمله این بانوان با کرامت، ام‌عبدالله دختر امام حسن مجتبی علیه السلام است. او به همسری امام زین‌العابدین علیه السلام درآمد و فرزند بزرگواری چون امام محمد باقر علیه السلام دنیا آورد (و امام باقر اول کسی است که نواده امام حسن و امام حسین علیه السلام است).

این بانوی بافضیلت دارای ویژگی‌های خاصی بود و کرامات خاصی هم داشت که در سایه ریاضات شرعیه و عبادات و اذکار و ادعیه بدست آورده بود. مرحوم مجلسی از امام باقر علیه السلام حدیثی نقل کرده که حضرت فرمودند: روزی مادرم (با تعدادی از فرزندان) کنار دیواری نشسته بود. ناگهان صدای مهیبی برخاست و دیوار به شدت لرزید و کج شد و در حال فرو ریختن بود. ما همه صدای لرزش و انهدام آن را شنیدیم. صدای زلزله بسیار شدیدی بود. مادرم بلافاصله برخاست و دستهایش را جلوی دیوار گرفت و گفت: به حق پیغمبر سقوط نکن! دیوار همانطور به حالت کج ثابت شد! مادرم از زیر دیوار به همراه بچه‌ها کنار آمد، آنگاه اذن داد و دیوار کاملاً فرو ریخت! پدرم بعد از این واقعه یکصد دینار صدقه پرداخت نمود.^۱

۱. بحار الانوار، جلد ۴۶، صفحه ۲۱۵.

و امام صادق علیه السلام درباره این زن بافضیلت فرمودند: کانت صدیقة لم یدرک فی آل الحسن مثلها.^۱

از روایات استفاده می‌شود که یکی از خصوصیات این بانوی با کرامت که نقش عمده‌ای در ارتقاء مقامات عرفانی و معنوی او داشت، صداقت و راستگویی محض او بوده است. صدق و راستی در گفتار و کردار از موجبات کمال معنوی انسان است.

و نیز بانوان مکرمه و عالی‌مقام دیگری که در اثر پای‌بندی به خصلت‌های انسانی و عمل به دستورات اسلامی به جایگاه برتری دست یافتند که یکی از جلوه‌های آن مقامات عالی، قابلیت یافتن برای همسری امام معصوم و مادر شدن برای امام معصوم دیگر است. با آنکه بسیاری از آنها در آغاز کنیزان به ظاهر بی‌حسب و نسب و گمنام و ساده‌ای بودند، اما در اثر صدق و درستی و تعهد در عمل و اصالت و نجابت و کرامت ذاتی بدان جایگاه رفیع دست یافتند.

نگاهی به زندگانی مادر بزرگوار امام عصر علیه السلام و همسر امام عسکری علیه السلام، مادر امام رضا علیه السلام و همسر امام موسی بن جعفر علیه السلام، مادر امام هادی و همسر امام جواد علیه السلام و نیز دیگرانی که هر یک اسوه پرهیزگاری و تقوا بودند، این حقیقت مهم را ثابت می‌کند.

و بر زنان باایمانی که در پی کسب مدارج عالیه کمالات و ترقیات روحی و دست‌یابی به قله‌های رفیع اخلاق و عرفان و معنویت هستند واجب و لازم

است که زندگانی این بانوان برتر و بافضیلت را مطالعه کنند و از جلوه‌های رفتاری آنها درس بیاموزند و در مسیر سیر و سلوک الی الله قرار بگیرند و در نهایت بر مسند رفیع و بلند انسان کامل تکیه زنند.

چهارم: بانوان در کربلا

حادثه کربلا در واقع یک دائرةالمعارف جامع معارفی و اجتماعی است که می‌توان تمامی آموزه‌های دینی و نیز بایسته‌های برتر اجتماعی را از آن آموخت و در شئون مختلف زندگی بکار گرفت.

از مهم‌ترین فصل‌های پرجاذبه کتاب عاشورا، حضور حماسی بانوان بافضیلت و گرانقدر در صحنه شهادت و اسارت است که در واقع تمامی نظاره‌گران ژرف‌اندیش را در طول تاریخ به حیرت و تعجب واداشته است. این فصل عمیق تاریخ کربلا به روشنی‌گویای منزلت خاص و حضور اثرگذار زن تربیت‌شده در مکتب اخلاقی قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام است، و صد البته افتخاری بزرگ برای جامعه گسترده زنان و بانوانی است که می‌خواهند انسانی وارسته از جنس مؤنث باشند.

صرف نظر از آنچه در مورد بعضی بانوان سعادت یافته‌ای که به فیض شهادت نائل شده‌اند، ذکر شده؛ حضور پرفروغ زنان باشهامت در فصل تلخ و غمبار و در عین حال اثرگذار «اسارت» است.

در این مجال اشارتی داریم به ذکر نام بانوان حاضر در کاروان اسارت

کربلا از قلم یکی از محققین متتبع معاصر^۱ بدون توضیح در مورد زندگی آنها - که باید در جای خود مورد بحث قرار گیرد - باشد تا بهره‌های وافعی از این اسوه‌های نورانی برگیریم. ان شاء الله تعالی.

۱ - حضرت زینب کبری علیها السلام دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، او به همراه برادرش امام حسین علیه السلام در کربلا بود و از آنجا به همراه دیگر اسیران به شام رفت.^۲

۲ - امّ کلثوم که او زینب صغری می‌باشد، او با برادرش حسین علیه السلام به کربلا آمد و با حضرت سجاد علیه السلام به شام و از آنجا به مدینه رفت.^۳

۳ - فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام.^۴

۴ - فاطمه دختر امام حسین علیه السلام.^۵

۵ - سکینه دختر امام حسین علیه السلام.^۶

۶ - رباب دختر امرء القیس، همسر امام حسین علیه السلام.^۷

۷ - دختر چهارساله از امام حسین علیه السلام (رقیه).^۸

۱. کتاب قصه کربلا، اثر صدیق بزرگوار جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای نظری منفرد دام عزه.

۲. تنقیح المقال، ۷۹/۳.

۳. تنقیح المقال، ۷۳/۳.

۴. ریاحین الشریعه، ۳۰۷/۳.

۵. العقد الفرید، ۱۷۱/۴.

۶. مقاتل الطالبیین، ۱۱۹.

۷. کامل ابن اثیر، ۸۸/۴.

۸. نفس المهموم، ۴۵۶.

- ۸- رقیه همسر مسلم بن عقیل.
- ۹- دختر مسلم بن عقیل.^۱
- ۱۰- خوصاء که مشهور به «امّ الثغر» می باشد، همسر عقیل و مادر جعفر بن عقیل، و در کربلا به همراه فرزندش آمده بود.^۲
- ۱۱- امّ کلثوم صغری، دختر عبدالله بن جعفر و زینب کبری که به همراه شوهرش قاسم بن محمد بن جعفر به کربلا آمد و شوهرش شهید شد.^۳
- ۱۲- رمله مادر قاسم فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام.^۴
- ۱۳- شهربانو مادر طفلی است که از خیمه های بیرون آمد و هانی بن ثبیت او را شهید کرد؛^۵ و این بانو غیر از مادر حضرت سجاد علیه السلام است.
- ۱۴- لیلی دختر مسعود بن خالد تمیمی، مادر عبدالله اصغر که در کربلا شهید شد؛^۶ و این بانو از همسران امیرالمؤمنین علیه السلام است و غیر از لیلی مادر حضرت علی اکبر است.
- ۱۵- فاطمه دختر امام حسن مجتبی علیه السلام و مادر حضرت باقر علیه السلام که به همراه امام زین العابدین علیه السلام به کربلا آمد و جزو قافله اسیران به شام رفت.^۷

۱. ریاحین الشریعه، ۲۵۵/۴.

۲. ریاحین الشریعه، ۳۱۷/۳.

۳. تنقیح المقال، ۲۴/۲.

۴. ابصار العین، ۱۳۰.

۵. ریاحین الشریعه، ۳۰۹/۳.

۶. ریاحین الشریعه، ۳۰۸/۳.

۷. ریاحین الشریعه، ۱۵/۳.

اسیران از زنان غیر بنی هاشم

- ۱- حسنیة خدمتکار حضرت زین العابدین علیه السلام که به همراه پسرش منجح به کربلا آمد، پس منجح به درجه رفیعة شهادت رسید.^۱
- ۲- همسر عبدالله بن عمیر کلبی که به همراه شوهرش به کربلا آمد و شوهرش را به دفاع از اهل بیت ترغیب می کرد، و عبدالله خواست او را بازگرداند، نپذیرفت؛ امام حسین علیه السلام او را به خیمه ها بازگرداند.^۲
- ۳- فکیه مادر قارب بن عبدالله بن اریقط. قارب به همراه مادرش فکیه که خادمة رباب همسر امام حسین علیه السلام بود - به مکه و از آنجا به کربلا آمد و در حمله اول شهید گردید.^۳
- ۴- بحرّیه دختر مسعود خزرجی که همراه شوهرش جنادة بن کعب و فرزندش عمرو بن جنادة به کربلا آمد، پس شوهر و فرزندش هر دو شهید شدند.^۴
- ۵- کنیز مسلم بن عوسجة اسدی که بعد از شهادت مسلم بن عوسجة فریاد می زد: «یا بن عوسجته! یا سیداه». ^۵ و بعضی او را امّ خلف زوجة مسلم بن عوسجة ذکر کرده اند.^۶

۱. تنقیح المقال، ۲۴۷/۳؛ ریاحین الشریعة، ۳۱۸/۳.

۲. تنقیح المقال، ۲۰۱/۲.

۳. تنقیح المقال، ۱۸/۲.

۴. تنقیح المقال، ۳۲۷/۲.

۵. نفس المهموم، ۲۶۵.

۶. ریاحین الشریعة، ۳۰۵/۳.

۶- فضة خادمه که در بعضی از روایات آمده است که در کربلا حضور داشته است.^۱

این تعداد از اسیران را در مصادر ذکر شده - اعم از بنی هاشم و غیر آنان - یافتیم، و ممکن است تعداد اسیران بیش از مقدار ذکر شده باشد ولی ارباب مقاتل متعرض ذکر ...

آیه الله شهید استاد مطهری درباره مقام و جایگاه و شخصیت زن و نقش زنان در حادثه کربلا، مطلبی جالب مطرح فرموده اند که عیناً آن را از کتاب حماسه حسینی نقل می کنیم:

نقش زن در تاریخ

بحثی درباره «نقش زن در تاریخ» مطرح است که آیا اساساً زن در ساختن تاریخ نقشی دارد یا ندارد و اصلاً نقشی می تواند داشته باشد یا نه؟ باید داشته باشد یا نباید داشته باشد؟ همچنین از نظر اسلام این قضیه را چگونه باید برآورد کرد؟

زن یک نقش در تاریخ داشته و دارد که کسی منکر این نقش نیست و آن نقش غیر مستقیم زن در ساختن تاریخ است. می گویند زن مرد را می سازد و مرد تاریخ را، یعنی بیش از مقداری که مرد در ساختن زن می تواند تأثیر داشته باشد زن در ساختن مرد تأثیر دارد. این خودش مسأله ای است که نمی خواهیم درباره آن بحث کنیم. آیا مرد روح و شخصیت زن را می سازد

(اعمّ از اینکه زن به عنوان مادر باشد یا به عنوان همسر) یا نه، این زن است که فرزند و حتی شوهر را می‌سازد؟ مخصوصاً در مورد شوهر، آیا زن بیشتر شوهر را می‌سازد یا شوهر بیشتر زن را؟ حتماً تعجب خواهید کرد که عرض کنم آنچه که تحقیقات تاریخی و ملاحظات روانی ثابت کرده است این است که زن در ساختن شخصیت مرد بیشتر مؤثر است تا مرد در ساختن شخصیت زن. بدین جهت است که تأثیر غیر مستقیم زن در ساختن تاریخ، لامنکر و غیر قابل انکار است. اینکه زن مرد را ساخته است و مرد تاریخ را، خودش داستانی است و یک مبحث خیلی مفصل.

سه شکل نقش مستقیم زن در ساختن تاریخ

۱ - زن، «شیء گرانبها» و بدون نقش: حال بینیم نقش مستقیم زن در ساختن تاریخ چگونه است و چگونه باید باشد و چگونه می‌تواند باشد؟ به سه شکل می‌تواند باشد: یکی اینکه اساساً زن نقش مستقیم در ساختن تاریخ نداشته باشد، یعنی نقش زن منفی محض باشد. در بسیاری از اجتماعات برای زن جز زاییدن و بچه درست کردن و اداره داخل خانه نقشی قائل نبوده‌اند؛ یعنی زن در اجتماع بزرگ نقش مستقیم نداشته، نقش غیر مستقیم داشته است. به این ترتیب که او در خانواده مؤثر بوده و فرد ساخته خانواده در اجتماع مؤثر بوده است. یعنی زن مستقیماً بدون اینکه از راه مرد تأثیری داشته باشد، به هیچ شکل تأثیری در بسیاری از اجتماعات نداشته است. ولی در این اجتماعات زن علی‌رغم اینکه نقشی در ساختن تاریخ و اجتماع نداشته است، بدون شک

و برخلاف تبلیغاتی که در این زمینه می‌کنند، به عنوان یک شیء گرانبها زندگی می‌کرده است؛ یعنی به عنوان یک شخص، کمتر مؤثر بوده ولی یک شیء بسیار گرانبها بوده و به دلیل همان گرانبهایش بر مرد اثر می‌گذاشته است؛ ارزان نبوده که در خیابانها پخش باشد و هزاران اماکن عمومی برای بهره‌گیری از او وجود داشته باشد، بلکه فقط در دایره زندگی خانوادگی مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفته است. لذا قهراً برای مرد خانواده یک موجود بسیار گرانبها بوده، چون تنها موجودی بوده که احساسات جنسی و عاطفی او را اشباع می‌کرده است و طبعاً و بدون شک مرد عملاً در خدمت زن بوده است. ولی زن شیء بوده، شیء گرانبها. مثل الماس که یک گوهر گرانبهاست؛ شخص نیست، شیء است ولی شیء گرانبها.

۲ - زن، «شخص بی‌بها» و دارای نقش: شکل دیگر تأثیر زن در تاریخ - که این شکل در جوامع قدیم زیاد نبوده - این است که زن عامل مؤثر در تاریخ باشد، نقش مستقیم در تاریخ داشته باشد و به عنوان شخص مؤثر باشد نه به عنوان شیء، اما شخص بی‌بها، شخص بی‌ارزش، شخصی که حریم میان او و مرد برداشته شده است. دقایق روانشناسی ثابت کرده است که ملاحظات بسیار دقیقی یعنی طرحی در خلقت بوده برای عزیز نگه داشتن زن. هر وقت این حریم بکلی شکسته و این حصار خرد شده است، شخصیت زن از نظر احترام و عزت پایین آمده است. البته از جنبه‌های دیگری ممکن است شخصیتش بالا رفته باشد مثلاً باسواد شده باشد، عالمه شده باشد، ولی دیگر آن موجود گرانبها برای مرد نیست. از طرف دیگر، زن نمی‌تواند زن نباشد. جزء طبیعت زن این

است که برای مرد گرانها باشد، و اگر این را از زن بگیری تمام روحیه او متلاشی می شود. آنچه برای مرد در رابطه جنسی ملحوظ است، در اختیار داشتن زن به عنوان یک موجود گرانهاست نه در اختیار یک زن بودن به عنوان یک موجود گرانها برای او. ولی آنچه در طبیعت زن وجود دارد این نیست که یک مرد را به عنوان یک شیء گرانها داشته باشد، بلکه این است که خودش به عنوان یک شیء گرانها مرد را در تسخیر داشته باشد.

آنجا که زن از حالت اختصاص خارج شد (لازم نیست که اختصاص به صورت ازدواج رواج داشته باشد) یعنی وقتی که زن ارزان شد، در اماکن عمومی بسیار پیدا شد، هزاران وسیله برای استفاده مرد از زن پیدا شد، خیابانها و کوچه ها جلوه گاه زن شد که خودش را به مرد ارائه بدهد و مرد بتواند از نظر چشم چرانی و تماشا کردن، از نظر استماع موسیقی صدای زن، از نظر لمس کردن، حداکثر بهره برداری را از زن بکند، آنجاست که زن از ارزش خودش، از آن ارزشی که برای مرد باید داشته باشد می افتد؛ یعنی دیگر شیء گرانها نیست ولی ممکن است مثلاً باسواد باشد، درسی خوانده باشد، بتواند معلم باشد و کلاسهای را اداره کند یا طبیب باشد، همه اینها را می تواند داشته باشد ولی در این شرایط (ارزان بودن زن) آن ارزشی که برای یک زن در طبیعت او وجود دارد دیگر برایش وجود ندارد. و در واقع در این وقت است که زن به شکل دیگر ملعبه جامعه مردان می شود بدون آنکه در نظر فردی از افراد مردان، آن عزت و احترامی را که باید داشته باشد دارا باشد.

جامعه اروپایی به این سو می رود، یعنی از یک طرف به زن از نظر رشد

برخی استعدادهای انسانی از قبیل علم و اراده شخصیت می‌دهد ولی از طرف دیگر ارزش او را از بین می‌برد.

۳ - زن، «شخص گرانبها» و دارای نقش: شکل سومی هم وجود دارد و آن این است که زن به صورت یک «شخص گرانبها» دربیاید، هم شخص باشد و هم گرانبها؛ یعنی از یک طرف شخصیت روحی و معنوی داشته باشد، کمالات روحی و انسانی نظیر آگاهی داشته باشد^۱ و از طرف دیگر، در اجتماع مبتدل نباشد. یعنی آن محدودیت نباشد و آن اختلاط هم نباشد؛ نه محدودیت و نه اختلاط بلکه حریم. حریم مسأله‌ای است بین محدودیت زن و اختلاط زن و مرد.

وقتی که ما به متن اسلام مراجعه می‌کنیم می‌بینیم نتیجه آنچه که اسلام در مورد زن می‌خواهد، شخصیت است و گرانبها بودن. در پرتو همین شخصیت و گرانبهای، عفاف در جامعه مستقر می‌شود، روانها سالم باقی می‌مانند، کانونهای خانوادگی در جامعه سالم می‌مانند و «رشد» از کار درمی‌آید. گرانبها بودن زن به این است که بین او و مرد در حدودی که اسلام مشخص کرده، حریم باشد؛ یعنی اسلام اجازه نمی‌دهد که جز کانون خانوادگی،

۱. علم و آگاهی یک پایه شخصیت زن است، مختار بودن و از خود اراده داشتن، اراده قوی داشتن، شجاع و دلیر بودن یک رکن دیگر شخصیت زن است. خلاق بودن رکن دیگر شخصیت معنوی هر انسانی از جمله زن است. پرستنده بودن، با خدای خود به طور مستقیم ارتباط داشتن و مطیع خدا بودن، حتی روابط معنوی با خدا داشتن در سطح عالی، در آن سطحی که انبیاء داشتند، از چیزهایی است که به زن شخصیت می‌دهد.

یعنی صحنه اجتماع، صحنه بهره‌برداری و التذاذ جنسی مرد از زن باشد چه به صورت نگاه کردن به بدن و اندامش، چه به صورت لمس کردن بدنش، چه به صورت استشمام عطر زنانه‌اش و یا شنیدن صدای پایش که اگر به اصطلاح به صورت مهیج باشد، اسلام اجازه نمی‌دهد. ولی اگر بگوییم علم، اختیار و اراده، ایمان و عبادت و هنر و خلاقیت چطور؟ می‌گوید بسیار خوب، مثل مرد. چیزهایی را شارع حرام کرده که به زن مربوط است. آنچه را که حرام نکرده، بر هیچ‌کدام حرام نکرده است. اسلام برای زن شخصیت می‌خواهد نه ابتدال.

سه گونه تاریخ

بنابراین تاریخ از نظر اینکه در ساختن آن تنها مرد دخالت داشته باشد یا مرد و زن با یکدیگر دخالت داشته باشند، سه گونه می‌تواند باشد: یک تاریخ تاریخ مذکر است، یعنی تاریخی که به دست جنس مذکر به‌طور مستقیم ساخته شده است و جنس مؤنث هیچ نقشی در آن ندارد. یک تاریخ تاریخ مذکر - مؤنث است اما مذکر - مؤنث مختلط، بدون آنکه مرد در مدار خودش قرار بگیرد و زن در مدار خودش، یعنی تاریخی که در آن این منظومه به هم خورده است؛ مرد در مدار زن قرار می‌گیرد و زن در مدار مرد، که ما اگر طرز لباس پوشیدن امروز بعضی از آقا پسرها و دختر خانم‌ها را ببینیم، می‌بینیم که چطور اینها دارند جای خودشان را با یکدیگر عوض می‌کنند. نوع سوم، تاریخ مذکر - مؤنث است که هم به دست مرد ساخته شده است و هم به دست زن، ولی مرد، در مدار خودش و زن در مدار خودش.

ما وقتی به قرآن کریم مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم تاریخ مذهب و دین آنطور که قرآن کریم تشریح کرده است یک تاریخ مذکر- مؤنث است و به تعبیر من یک تاریخ «مذنث» است یعنی مذکر و مؤنث هر دو نقش دارند، اما نه به صورت اختلاط بلکه به این صورت که مرد در مقام و مدار خودش و زن در مقام و مدار خودش.

قرآن کریم مثل اینکه عنایت خاص دارد که همین‌طور که صدیقین و قدسین تاریخ را بیان می‌کند، صدیقات و قدیسات تاریخ را هم بیان کند. در داستان آدم و همسر آدم نکته‌ای است که من مکرر در سخنرانی‌های چند سال پیش خود گفته‌ام و باز یادآوری می‌کنم.

فکر غلط مسیحی درباره زن

یک فکر بسیار غلط را مسیحیان در تاریخ مذهبی جهان وارد کردند که واقعاً خیانت بود. در مسأله زن نداشتن عیسی و ترک ازدواج و مجرد زیستن کشی‌ها و کاردینال‌ها کم‌کم این فکر پیدا شد که اساساً زن عنصر گناه و فریب است، یعنی شیطان کوچک است؛ مرد به خودی خود گناه نمی‌کند و این زن است، شیطان کوچک است که همیشه وسوسه می‌کند و مرد را به گناه وامی‌دارد. گفتند اساساً قصه آدم و شیطان و حوا این‌طور شروع شد که شیطان نمی‌توانست در آدم نفوذ کند، لذا آمد حوا را فریب داد و حوا آدم را فریب داد، و در تمام تاریخ همیشه به این شکل است که شیطان بزرگ زن را و زن مرد را وسوسه می‌کند. اصلاً داستان آدم و حوا و شیطان در میان مسیحیان به این

شکل در آمد. ولی قرآن درست خلاف این را می گوید و تصریح می کند، و این عجیب است.

قرآن وقتی داستان آدم و شیطان را ذکر می کند، برای آدم اصالت و برای حوّا تبعیت قائل نمی شد. اول که می فرماید ما گفتیم؛ می گوید: ما به این دو نفر گفتیم که ساکن بهشت شوید (نه فقط به آدم)، «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»^۱ به این درخت نزدیک نشوید (حالا آن درخت هرچه هست). بعد می فرماید: «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ»^۲ شیطان این دو را وسوسه کرد. نمی گوید که یکی را وسوسه کرد و او دیگری را وسوسه کرد. «فَدَلَاهُمَا بِغُرُورٍ»^۳ باز «هما» ضمیر تشبیه است «وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ»^۴ آنجا که خواست فریب بدهد، جلوی هر دوی آنها قسم دروغ خورد. آدم همان مقدار لغزش کرد که حوّا، و حوّا همان مقدار لغزش کرد که آدم. اسلام این فکر را، این دروغی را که به تاریخ مذاهبها بسته بودند زدود و بیان داشت که جریان عیان انسان چنین نیست که شیطان زن را وسوسه کند و زن مرد را و بنابراین زن یعنی عنصر گناه. و شاید برای همین است که قرآن گویی عنایت دارد که در کنار قدّسین از قدّیسات بزرگ یاد کند که تمامشان در مواردی بر آن قدّسین علوّ و برتری داشته اند.

۱. اعراف / ۱۹.

۲. اعراف / ۲۰.

۳. اعراف / ۲۲.

۴. اعراف / ۲۱.

زنان قدیسه در قرآن

در داستان ابراهیم از ساره با چه تجلیلی یاد می‌کند! در این حد که همان‌طور که ابراهیم به ملکوت ارتباط داشت و چشم ملکوتی داشت، فرشتگان را می‌دید و صدای ملائکه را می‌شنید، ساره نیز صدای آنها را می‌شنید. وقتی به ابراهیم گفتند خداوند می‌خواهد به شما (ابراهیم پیرمرد و ساره پیرزن) فرزندی بدهد، صدای ساره بلند شد، گفت: «أَلِدُّ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا»^۱ من پیرزن با این شوهر پیرمرد؟! ما سرپیری می‌خواهیم بچه‌دار بشویم؟! ملائکه در حالی که مخاطبشان ساره است نه ابراهیم، گفتند: «اتَّعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»^۲ ساره! آیا از برکت الهی و خداوندی به خانواده شما تعجب می‌کنید؟

همچنین قرآن وقتی اسم مادر موسی را می‌برد، می‌فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ» ما به مادر موسی وحی فرستادیم که خودت فرزندت را شیر بده، «فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ»^۳.

قرآن به داستان مریم که می‌رسد، بیداد می‌کند. پیغمبران در مقابل این زن می‌آیند زانو می‌زنند. زکریا وقتی می‌آید مریم را می‌بیند، در حالتی می‌بیند که مریم با نعمتهایی به سر می‌برد که در تمام آن سرزمین وجود ندارد؛ تعجب

۱. هود/۷۲.

۲. هود/۷۳.

۳. قصص/۷.

می‌کند. قرآن می‌گوید در حالی که مریم در محراب عبادت بود فرشتگان الهی با این زن سخن می‌گفتند: **إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ**^۱. ملائکه مستقیماً با خودش صحبت می‌کردند. مریم مبعوث نبوده و این را قرآن درست نمی‌داند که یک زن را بفرستد میان زن و مرد. مریم، برخلاف شأنش مبعوث نبود ولی از بسیاری از مبعوثها عالی‌مقام‌تر بود. بدون شک و شبهه مریم غیر مبعوث از خود زکریا که مبعوث بوده، عالی‌مقام‌تر و الا مقام‌تر بود.

قرآن راجع به حضرت صدیقه طاهره می‌فرماید: **إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ**^۲. دیگر کلمه‌ای بالاتر از «کوثر» نیست. در دنیایی که زن را شرّ مطلق و عنصر فریب و گناه می‌دانستند، قرآن می‌گوید نه تنها خیر است بلکه کوثر است یعنی خیر وسیع، یک دنیا خیر.

زنان بزرگ در تاریخ اسلام

می‌آییم در متن تاریخ اسلام. از همان روز اول دو نفر مسلمان می‌شوند: علی و خدیجه که این دو نقش مؤثری در ساختن تاریخ اسلام دارند. اگر فداکاریهای این زن - که از پیغمبر پانزده سال بزرگتر بود - نبود، از نظر علل ظاهری مگر پیغمبر می‌توانست کاری از پیش ببرد؟ تاریخ ابن اسحاق یک قرن

۱. آل عمران / ۴۵.

۲. کوثر / ۱.

و نیم بعد از هجرت راجع به مقام خدیجه و نقش او در پشتیبانی از پیغمبر اکرم و مخصوصاً در تسلی بخشی به پیغمبر اکرم، می نویسد: بعد از مرگ خدیجه که ابوطالب هم در آن سال از دنیا رفت، واقعاً عرصه بر پیغمبر اکرم تنگ شد به طوری که نتوانست ...^۱ بماند.^۲ تا آخر عمر پیغمبر هرگاه اسم خدیجه را می بردند، اشک مقدسشان جاری می شد. عایشه می گفت: یک پیرزن که دیگر این قدر ارزش نداشت، چه خبر است؟ می فرمود: تو خیال می کنی من به خاطر شکل خدیجه می گریم؟ خدیجه کجا و شما و دیگران کجا؟!

اگر به تاریخ اسلام نگاه کنید می بینید که تاریخ اسلام یک تاریخ مذکر- مؤنث است ولی مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. پیغمبر ﷺ یاران مذکری دارد و یاران مؤنثی؛ هم راوی زن دارد و هم راوی مرد. در کتبی که در هزار سال پیش نوشته شده است شاید اسم همه آنها هست و ما روایات زیادی داریم که راوی آنها زن بوده است. کتابی است به نام «بلاغات النساء» یعنی خطبه ها و خطابه های بلیغی که توسط زنها ایراد شده است. این کتاب از ابن طیفور بغدادی است که در حدود سال ۲۵۰ هجری یعنی در زمان امام عسکری علیه السلام می زیسته است (چنانکه می دانید حضرت امام عسکری علیه السلام در سنه ۲۶۰ وفات کردند). از جمله خطبه هایی که بغدادی در کتابش ذکر کرده است، خطبه حضرت زینب در مسجد یزید و خطبه ایشان در مجلس ابن زیاد و خطبه حضرت زهرا علیها السلام در اوایل خلافت ابوبکر است.

۱. افتادگی از متن پیاده شده از نوار است.

۲. ظاهراً نتوانست در مکه بماند.

ضریح حضرت معصومه سلام الله علیها

در این ضریح جدیدی که اخیراً برای حضرت معصومه علیها السلام ساخته‌اند، روایتی را انتخاب کرده‌اند که راویها همه زن هستند تا می‌رسد به پیغمبر اکرم. در ضمن، اسم همه آنها فاطمه است (حدود چهل فاطمه): روایت کرده فاطمه دختر ... از فاطمه دختر ... تا می‌رسد به فاطمه دختر موسی بن جعفر. بعد ادامه پیدا می‌کند تا فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب و در آخر می‌رسد به فاطمه دختر پیغمبر. یعنی شرکت اینها اینقدر رایج بوده، ولی هیچ وقت اختلاط نبوده. بسیاری از راویان بودند که می‌آمدند روایت حدیث می‌کردند. زنها می‌آمدند استماع می‌کردند. اما زنها در کناری می‌نشستند و مردها در کناری، مردها در اتاقی بودند و زنها در اتاقی. دیگر نمی‌آمدند صندلی بگذارند که یک مرد بنشیند و یک زن؛ زن مینی ژوپ بپوشد و تا بالای رانش پیدا باشد که بله، خانم می‌خواهند تحصیل علم کنند! این، معلوم است که ظاهرش یک چیز است و باطنش چیز دیگر. اسلام می‌گوید علم اما نه شهوترانی، نه مسخره‌بازی، نه حقه‌بازی؛ می‌گوید شخصیت.

حضرت زهرا سلام الله علیها

حضرت زهرا علیها السلام و علی علیه السلام بعد از ازدواجشان می‌خواستند کارهای خانه را بین یکدیگر تقسیم کنند، ولی دوست داشتند که پیغمبر در این کار دخالت کند چون لذت می‌بردند. به ایشان گفتند: یا رسول الله! دلمان می‌خواهد بگویید که در این خانه چه کارهایی را علی بکند و چه کارهایی

را فاطمه! پیغمبر کارهای بیرون را به علی واگذار کرد و کارهای درون خانه را به فاطمه. فاطمه می گوید: نمی دانید چقدر خوشحال شدم که پدرم کار بیرون را از دوش من برداشت. زن عالم یعنی این. زنی که حرص نداشته باشد این طور است.

ولی ببینید شخصیت همین زهرای اینچنین چگونه است، رشد استعدادهایش چگونه است، علمش چگونه است، اراده اش چگونه است، خطابه و بلاغتش چگونه است. زهرا علیها السلام در جوانی از دنیا رفته است و از بس در آن زمان دشمنانش زیاد بودند، از آثار ایشان کم مانده است. ولی خوشبختانه یک خطابه مفصل بسیار طولانی (در حدود یک ساعت) از ایشان در سن هجده سالگی (حداکثر گفته اند بیست و هفت سالگی) باقی مانده که این خطابه را تنها شیعه روایت نمی کند، عرض کردم بغدادی در قرن سوم نقل کرده است. همین یک خطابه کافی است که نشان بدهد زن مسلمان در عین اینکه حریم خودش را با مرد حفظ می کند و خودش را به اصطلاح برای ارائه به مردان درست نمی کند، معلوماتش چقدر است، ورود در اجتماع تا چه حد است.

خطبه حضرت زهرا علیها السلام توحید دارد در سطح توحید نهج البلاغه، یعنی در سطحی که دست فلاسفه به آن نمی رسد. وقتی که درباره ذات حق و صفات حق صحبت می کند، گویی در سطح بزرگترین فیلسوفان جهان است. از بوعلی سینا ساخته نیست که این طور خطبه بخواند. یک دفعه وارد در فلسفه احکام می شود: خدا نماز را برای این واجب کرد، روزه را برای این واجب کرد، حج را برای این واجب کرد، امر به معروف و نهی از منکر را

برای این واجب کرد، زکات را برای این واجب کرد و ... بعد شروع می‌کند به ارزیابی قوم عرب قبل از اسلام و تحولی که اسلام در این قوم به وجود آورد که شما مردم عرب چنین و چنان بودید. وضع زندگی مادی و معنوی آنها قبل از اسلام را بررسی می‌کند و آنچه که به وسیله پیغمبر از نظر زندگی مادی و معنوی به آنها ارزانی شده بود گوشزد می‌نماید. بعد در مقام استدلال و محاجّه برمی‌آید. او در مسجد مدینه در حضور هزاران نفر است، اما نمی‌رود بالای منبر که - العیاذ باللّه - خودنمایی کند. سنت پیغمبر این بوده که زنها جدا می‌نشستند و مردها جدا، و پرده‌ای بلند میان آنها کشیده می‌شد. زهرای اطهر از پشت پرده تمام سخنان خودش را گفت و زن و مرد مجلس را منقلب کرد. این معنای آن چیزی است که ذکر کردیم؛ هم شخصیت دارد و هم عفاف، هم پاکی دارد و هم حریم، هیچ وقت خودش را جلوی چشمهای گرسنه مردان قرار نمی‌دهد، اما یک موجود دست و پا چلفتی هم نیست که چیزی سرش نشود و از هیچ چیز خبر نداشته باشد.

تاریخ کربلا یک تاریخ و حادثه مذکّر - مؤنث است؛ حادثه‌ای است که مرد و زن هر دو در آن نقش دارند، ولی مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. معجزه اسلام اینهاست، می‌خواهد دنیای امروز بپذیرد، می‌خواهد - به جهنم - بپذیرد، آینده خواهد پذیرفت. اباعبداللّه اهل بیت خودش را حرکت می‌دهد برای اینکه در این تاریخ عظیم رسالتی را انجام دهند، برای اینکه نقش مستقیمی در ساختن این تاریخ عظیم داشته باشند با قافله سالاری زینب، بدون آنکه از مدار خودشان خارج بشوند.

تجلی زینب از عصر عاشورا

از عصر عاشورا زینب تجلی می‌کند. از آن به بعد به او واگذار شده بود. رئیس قافله اوست چون یگانه مرد زین العابدین علیه السلام است که در این وقت به شدت مریض است و احتیاج به پرستار دارد تا آنجا که دشمن طبق دستور کلی پسر زیاد که از جنس ذکور اولاد حسین هیچ کس نباید باقی بماند، چند بار حمله کردند تا امام زین العابدین را بکشند ولی بعد خودشان گفتند: «إِنَّهُ لِمَا بِهِ»^۱ این خودش دارد می‌میرد و این هم خودش یک حکمت و مصلحت خدایی بود که حضرت امام زین العابدین بدین وسیله زنده بماند و نسل مقدس حسین بن علی باقی بماند. یکی از کارهای زینب پرستاری امام زین العابدین بود.

در عصر روز یازدهم اسرا را آوردند و بر مرکبهایی (شتر یا قاطر یا هر دو) که پالانهای چوبین داشتند سوار کردند و مقید بودند که اسرا پارچه‌ای روی پالانها نگذارند، برای اینکه زجر بکشند. بعد اهل بیت خواهشی کردند که پذیرفته شد. آن خواهش این بود: «قُلْنَ بِحَقِّ اللَّهِ إِلَّا مَا مَرَرْتُمْ بِنَا عَلَىٰ مَضْرَعِ الْحُسَيْنِ»^۲ گفتند: شما را به خدا حالا که ما را از اینجا می‌برید، ما را از قتلگاه حسین عبور بدهید برای اینکه می‌خواهیم برای آخرین بار با عزیزان خودمان

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۶۱

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۸؛ اللهوف، ص ۵۵؛ و نظیر این عبارت در مقتل الحسین مقرر، ص ۳۹۶ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۳۹ آمده است که تماماً از حمید بن مسلم روایت می‌کنند.

خدا حافظی کرده باشیم. در میان اسرا تنها امام زین العابدین بودند که به علت بیماری، پاهای مبارکشان را زیر شکم مرکب بسته بودند؛ دیگران روی مرکب آزاد بودند. وقتی که به قتلگاه رسیدند، همه بی اختیار خودشان را از روی مرکبها به روی زمین انداختند. زینب علیها السلام خودش را به بدن مقدس اباعبدالله می‌رساند، آن را به یک وضعی می‌بیند که تا آن وقت ندیده بود؛ بدنی می‌بیند بی سر و بی لباس؛ با این بدن معاشقه می‌کند و سخن می‌گوید: «بأبي المَهْموم حَتَّى قَضَى، بِأبي العَطْشَانِ حَتَّى مَضَى»^۱. آنچنان دلسوز ناله کرد که «فَأَبْكَتْ وَاللَّهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَدِيقٍ»^۲ یعنی کاری کرد که اشک دشمن جاری شد، دوست و دشمن به گریه درآمدند.

مجلس عزای حسین را برای اولین بار زینب ساخت. ولی در عین حال از وظایف خودش غافل نیست. پرستاری زین العابدین به عهده اوست؛ نگاه کرد به زین العابدین، دید حضرت که چشمش به این وضع افتاده آنچنان ناراحت است کأنه می‌خواهد قالب تهی کند؛ فوراً بدن اباعبدالله را رها کرد و آمد سراغ زین العابدین: «يَا بَنَ أَخِي!» پسر برادر! چرا تو را در حالی می‌بینم که می‌خواهد روح تو از بدنت پرواز کند؟ فرمود: عمه جان! چطور می‌توانم بدنهای عزیزان خودمان را ببینم و ناراحت نباشم؟ زینب در همین شرایط شروع می‌کند به تسلیت خاطر دادن به زین العابدین.

ام ایمن زن بسیار مجلله‌ای است که ظاهراً کنیز خدیجه بوده و بعداً آزاد

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۹.

۲. همان.

شده و سپس در خانه پیغمبر و مورد احترام پیغمبر بوده است؛ کسی است که از پیغمبر حدیث روایت می‌کند. این پیرزن سالها در خانه پیغمبر بود. روایتی از پیغمبر را برای زینب نقل کرده بود ولی چون روایت خانوادگی بود یعنی مربوط به سرنوشت این خانواده در آینده بود، زینب یک روز در اواخر عمر علی علیه السلام برای اینکه مطمئن بشود که آنچه ام‌ایمن گفته صددرصد درست است، آمد خدمت پدرش: یا ابا! من حدیثی اینچنین از ام‌ایمن شنیده‌ام، می‌خواهم یک بار هم از شما بشنوم تا ببینم آیا همین‌طور است؟ همه را عرض کرد. پدرش تأیید کرد و فرمود: درست گفته ام‌ایمن، همین‌طور است.

زینب در آن شرایط این حدیث را برای امام زین‌العابدین روایت می‌کند. در این حدیث آمده است این قضیه فلسفه‌ای دارد، مبادا در این شرایط خیال کنید که حسین کشته شد و از بین رفت. پسر برادر! از جد ما چنین روایت شده است که حسین علیه السلام همین‌جا، که اکنون جسد او را می‌بینی، بدون اینکه کفنی داشته باشد دفن می‌شود و همین‌جا، قبر حسین، مطاف خواهد شد. بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

آینده را که اینجا کعبه اهل خلوص خواهد بود، زینب برای امام زین‌العابدین روایت می‌کند. بعد از ظهر مثل امروزی را - که یازدهم بود - عمر سعد با لشکریان خودش برای دفن کردن اجساد کثیف افراد خود در کربلا ماند. ولی بدنهای اصحاب اباعبدالله همانطور ماندند. بعد اسرا را حرکت دادند (مثل امشب که شب یازدهم است)، یکسره از کربلا تا کوفه که تقریباً

دوازده فرسخ است. ترتیب کار را اینچنین داده بودند که روز دوازدهم اسرا را به اصطلاح با طبل و شیپور و با دبدبه به علامت فتح وارد کنند و به خیال خودشان آخرین ضربت را به خاندان پیغمبر بزنند.

اینها را حرکت دادند و بردند در حالی که زینب شاید از روز تاسوعا اصلاً خواب به چشمش نرفته است. سرهای مقدس را قبلاً بریده^۱ بودند. تقریباً دو ساعت بعد از طلوع آفتاب در حالی که اسرا را وارد کوفه می کردند دستور دادند سرهای مقدس را به استقبال آنها ببرند که با یکدیگر بیایند. وضع عجیبی است غیر قابل توصیف! دم دروازه کوفه (دختر علی، دختر فاطمه اینجا تجلی می کند) این زن باشخصیت که در عین حال زن باقی ماند و گرانها، خطابه ای می خواند. راویان چنین نقل کرده اند که در یک موقع خاصی زینب موقعیت را تشخیص داد: «وَقَدْ أَوْمَأْتُ» دختر علی یک اشاره کرد. عبارت تاریخ این است: «وَقَدْ أَوْمَأْتُ إِلَى النَّاسِ أَنْ اشْكُتُوا فَارْتَدَّتِ الْأَنْفَاسُ وَ سَكَنَتِ الْأَجْرَاسُ»^۲ یعنی در آن هیاهو و غلغله که اگر دهل می زدند صدایش به جایی نمی رسید، گویی نفسها در سینه ها حبس شد و صدای زنگها و هیاهوها خاموش گشت، مرکبها هم ایستادند (آدمها که می ایستادند، قهراً مرکبها هم می ایستادند). خطبه ای خواند. راوی گفت: «وَلَمْ أَرَوْا وَاللَّهِ خَفِرَةً قَطُّ أَنْطَقَ مِنْهَا»^۳. این «خَفِرَه» خیلی ارزش دارد. «خَفِرَه» یعنی زن باحیا. این زن نیامد مثل یک زن بی حیا حرف

۱. ظاهراً برده بودند.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۸.

۳. همان.

بزند. زینب آن خطابه را در نهایت عظمت القاء کرد. در عین حال دشمن می‌گوید: «وَلَمْ أَرُوا وَاللَّهِ خَفِرَةً قَطُّ أَنْطَقَ مِنْهَا» یعنی آن حیای زنانگی از او پیدا بود. شجاعت علی با حیای زنانگی در هم آمیخته بود.

در کوفه که بیست سال پیش علی علیه السلام خلیفه بود و در حدود پنج سال خلافت خود خطابه‌های زیادی خوانده بود، هنوز در میان مردم خطبه خواندن علی علیه السلام ضرب‌المثل بود. راوی گفت: گویی سخن علی از دهان زینب می‌ریزد، گویی که علی زنده شده و سخن او از دهان زینب می‌ریزد. می‌گوید وقتی حرفهای زینب - که مفصل هم نیست، ده دوازده سطر بیشتر نیست - تمام شد، مردم را دیدم که همه، انگشتانشان را به دهان گرفته و می‌گزیدند.

این است نقش زن به شکلی که اسلام می‌خواهد؛ شخصیت در عین حیا، عفاف، عفت، پاکی و حریم. تاریخ کربلا به این دلیل مذکر - مؤنث است که در ساختن آن، هم جنس مذکر عامل مؤثری است ولی در مدار خودش، و هم جنس مؤنث در مدار خودش. این تاریخ به دست این دو جنس ساخته شد.^۱

پنجم: بانوان در ظهور

آنگونه که از روایات استفاده می‌شود، دایره اولیه یاوران حضرت ولی عصر ارواحنا فداه سیصد و سیزده نفر هستند^۲ که پنجاه نفر آنها را بانوان تشکیل

۱. مجموعه آثار، ج ۱۷، ص ۳۹۷-۴۰۹.

۲. دلائل الامامة، ص ۲۰۷.

می‌دهند.^۱ البته در دایره‌های بعدی یاران آن حضرت پنجهزار نفر، ده هزار نفر، و پانزده هزار نفر نیز ذکر شده است^۲ که تعداد بسیاری از آنها را نیز بانوان تشکیل می‌دهند.

در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که سیزده نفر از هسته مرکزی یاوران حضرت مهدی علیه السلام را زنان بافضیلتی تشکیل می‌دهند که در زمان گذشته می‌زیسته‌اند و به امور مداوای مجروحان و پرستاری بیماران اشتغال خواهند داشت. آنها در زمان ظهور، رجعت (و بازگشت به دنیا) خواهند داشت و خدمتگذار آن حضرت خواهند بود.^۳ آنان عبارتند از:

۱ - صبیانه ماشطه: همسر حزقیل که آرایشگر دختر فرعون بود (حزقیل پسر عموی فرعون و خزانه‌دار او بود) این زن و شوهر مخفیانه ایمان به خداوند و حضرت موسی آورده بودند. فرعونیان چون از ایمان آن دو مطلع شدند بدستور فرعون آنها را کشتند و قبل از شهادت آن مادر فداکار، فرزندان او را در حضورش در تنور مسی پرآتش افکندند و زنده زنده سوزاندند.^۴

۲ - ام‌ایمن: نامش برکه است. کنیز پیامبر بود که از پدر بزرگوارش جناب عبدالله به او به ارث رسیده بود. حضرت رسول او را مادر خطاب می‌کرد و او را (بقیة اهل بیتی) می‌خواند. حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در مسئله

۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۲۳.

۲. معجم احادیث المهدی، ج ۱، ص ۵۳۴.

۳. دلایل الامامة، ص ۲۶۰.

۴. منهاج الدعوات، ص ۹۳.

فدک از او به عنوان شاهد و گواه استفاده کرد. او بسیار بافضیلت و مورد اعتماد اهل بیت علیهم السلام بود و در زمان خلافت عثمان وفات یافت.^۱

۳ - زبیده: همسر هارون الرشید و از شیعیان و محبین اهل بیت بود. وقتی هارون از عقیده او آگاه شد سوگند یاد کرد که او را طلاق دهد. به انجام خدمات اجتماعی و کارهای نیک معروف بود. در زمانی که یک مشک آب در شهر مکه یک دینار طلا ارزش داشت باکندن کوهها و احداث تونل، آب را از خارج حرم از فاصله ده مایلی به حرم آورد. صدای زمزمه قرآن پیوسته از خانه او (که توسط کنیزانش قرائت می شد) شنیده می شد.^۲

۴ - سمیه: مادر عمار یاسر و هفتمین کسی بود که به اسلام گروید و مورد سخت ترین شکنجه ها قرار گرفت و سرانجام با نیزه ابوجهل به شهادت رسید. او نخستین زن شهیده در اسلام است. بسیار باایمان و در برابر شکنجه ها و آزارهای سخت دشمنان، صبور و بردبار بود.^۳

۵ - امّ خالد: هنگامی که استاندار عراق، یوسف بن عمر، جناب زید بن علی را در شهر کوفه به شهادت رسانید، دست امّ خالد را نیز به جرم تشیع و تمایل به قیام زید قطع کرد. او با دست بریده به نزد امام صادق علیه السلام آمد و سخنانی با فصاحت و بلاغت کامل در مسئله ولایت اهل بیت و برائت از دشمنان بیان داشت و حضرت نیز در همان موضوع بیاناتی ایراد فرمود.^۴

۱. الاصابة، ج ۴، ص ۴۳۲.

۲. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۷۸.

۳. اسد الغابة، ج ۵، ص ۴۸۱.

۴. ریاحین الشریعة، ج ۳، ص ۳۸۱.

۶ - **حبابه والبیّه:** از اصحاب و معاصران هشت امام بود. زمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام را درک نمود و دو بار در طول عمرش به دعای امام سجاد و نیز به معجزه امام رضا علیه السلام جوان شد. هشت امام بر قطعه سنگی که همراه داشت مهر امامتشان را حک کردند. دویست و چهل سال عمر کرد. در زمان امام هشتم از دنیا رفت و حضرت رضا علیه السلام پیراهن خود را کفن او قرار دادند. بسیار بافضیلت و مؤمنه بود.^۱

۷ - **قنواء:** دختر رشید هجری است. پدرش از یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و به دستور ابن زیاد دستها و پاها و زبانش را قطع کردند. قنواء پدر را بر دوش کشید و با خود برد. در بین راه به او گفت: ای پدر! آیا احساس ناراحتی و درد می‌کنی؟ فرمود: خیر، فقط به مقدار فشاری که جمعیتی در جای شلوغ بر انسان وارد کند احساس ناراحتی دارم. بانوی بسیار با کمال و حق‌جو و بافضیلتی بود. پدر را در راه مبارزه برای احیاء ولایت علوی یاری می‌داد.^۲

۸ - **نسیبه:** از بانوان بافضیلت صدر اسلام بود. در جنگهای صدر اسلام که به دستور رسول اکرم صلی الله علیه و آله انجام می‌شد شرکت داشت و به مداوا و درمان مجروحان می‌پرداخت. در جنگ احد مجروح شد و پیامبر او را تحسین نمود و از فضایل و درجات والایش با فرزندش عماره سخن گفت.^۳

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۴۶.

۲. تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۳۱.

۳. مغازی واقدی، ج ۱، ص ۲۷۳.

۹ - ام سعید: از بانوان بزرگوار و نامدار صدر اسلام است. در دفاع از ولایت اهل بیت علیهم السلام کوشا بود. ایمان و تقوای او زبان زد بود. مورد تأیید و تمجید اهل بیت عصمت و طهارت نیز بوده است.
سه نکته در اینجا قابل ذکر است:

اول اینکه از اسامی چهار نفر دیگر و شرح حال آنها چندان اطلاع دقیقی در دست نیست و آنچه مذکور است نیز چندان قابل اعتماد نیست.

دوم اینکه اینان فقط بانوانی هستند که رجعت خواهند داشت و از پیشینیان هستند، و سی و هفت نفر دیگر از بانوان که در دایره اولیه و هسته مرکزی یاوران امام عصر علیه السلام هستند از میان بانوان بافضیلت معاصر هستند به مانند مردانی که جزء سیصد و سیزده نفر می باشند، حال که چه قبل از ظهور از دنیا رفته باشند و یا تا زمان ظهور زنده و باقی باشند.

سوم اینکه بانوان بسیاری نیز به همراه حضرت عیسی علیه السلام نزول آسمانی خواهند داشت که در محضر امام عصر علیه السلام خدمتگذار می باشند که عدد آنها را تا چهارصد نفر نیز نوشته اند.

ششم: راه وصول

چه باید کرد که جزء بانوان برتر روزگار و در ردیف یاوران نزدیک حضرت ولی عصر ارواحنا فداه قرار گرفت؟ و این سؤالی است که در ذهن بسیاری از بانوان طالب سعادت وجود دارد!

تردیدی نیست که وظائف شیعیان در دوران غیبت کبری^۱ و انتظارات امام عصر علیه السلام از شیعیان^۲ مشخص و مورد تصریح است و در اصل آن تفاوتی بین مردان و زنان وجود ندارد، اگرچه بانوان را به اعتبار تفاوت‌های اندک در وظائف خانوادگی و اجتماعی، برنامه‌های خاصی است که با تقیید به آنها می‌توانند به سرعت وضع روحی و روانی خود را ارتقاء دهند، ایمان و تقوای خویشان را تقویت کنند، در انجام وظائف اجتماعی و خانوادگی و مذهبی خود کوتاهی نکنند، رضایت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه را وجهه نظر قرار دهند و آنگونه باشند که او می‌پسندد، تا ویژگی‌های خاص برترین‌های روزگار را کسب کنند و توفیق راهیابی به گروه یاوران نزدیک آن حضرت باشند. ان شاء الله تعالی.

تردیدی نیست که حضرت ولی عصر ارواحنا فداه از شیعیان‌شان در زمان غیبت کبری توقعات و انتظارات خاصی دارند که پای‌بندی به آنها موجب تقرب انسان به آن حضرت می‌شود و عمل به آن خواسته‌ها و توقعات، رضایت آن ولی خدا را به دنبال خواهد داشت و در نتیجه راه وصول به حریم ملکوتی او هموار می‌گردد. این توقعات و خواسته‌ها و انتظارات از طریق بعضی روایات و نیز بعضی ملاقات‌ها و تشرفات به محضر نورانی آن حضرت به ما رسیده است و مشروح آنها را ما در سه کتاب «حدیث وصال» و «انتظارات امام زمان» و «در ساحل انتظار» آورده‌ایم، و در اینجا خلاصه‌ای

۱. رجوع شود به کتاب «در ساحل انتظار» چاپ انتشارات قدس (از همین نویسنده).

۲. رجوع شود به کتاب «انتظارات امام زمان...» چاپ انتشارات شفق (از همین نویسنده).

از آن موارد را ذکر می‌کنیم تا همگان (چه بانوان و چه آقایان) با عمل بدانها خود را به وادی قرب آن حضرت وارد کنند، و توجه و نظر خاص آن حضرت را نسبت به خود جلب نمایند و در نهایت امکان تشریف به محضر نورانی‌اشان (در صورت کسب قابلیت و ایجاد مصلحت الهی) فراهم آید.

انتظارات امام عصر علیه السلام

۱- انتظار فرج و آمادگی جهت ظهور آن حضرت.

۲- دعای برای سلامتی و ظهور.

۳- آشنایی و شناخت مقام و منزلت او.

۴- ادب و ورزی نسبت به یاد و نام مبارکش.

۵- علاقه و عشق به او و اشاعه آن.

۶- اقامه مجالس گرامی داشت.

۷- محزون بودن در فراق.

۸- شناخت اجمالی علائم و شرائط ظهور.

۹- صدقه دادن برای سلامتی آن حضرت.

۱۰- انجام حج و زیارت به نیابت از ایشان.

۱۱- تجدید عهد و بیعت مکرر با او.

۱۲- هدیه دادن به او.

۱۳- رسیدگی به حال گرفتاران شیعه او.

۱۴- درود و صلوات مکرر بر او.

- ۱۵- توسل و استغاثه به آن حضرت.
- ۱۶- صبر و تحمل آزارهای دشمنان و مخالفان.
- ۱۷- اتحاد و همبستگی با مؤمنین منتظر.
- ۱۸- ترک هر عملی که مورد تنفر و کراهت اوست.
- ۱۹- تعظیم و تکریم مشاهد و مکانهای منسوب به او.
- ۲۰- عدم تکذیب نواب خاصه در زمان غیبت کبری.
- ۲۱- عدم تعیین زمان خاص برای ظهور.
- ۲۲- پیروی صادقانه از اخلاق و کردار و سیره عملی او.
- ۲۳- اداء نماز مخصوص آن حضرت.
- ۲۴- آمادگی کامل برای ایام ظهور و فداکاری در رکاب او.
- ۲۵- تعهد و پای بندی به مبارزه با شرک در بعد عقیدتی.
- ۲۶- عدالت پیشه بودن در ابعاد شخصی و اجتماعی.
- ۲۷- اهتمام به نوافل و نمازهای مستحبی مخصوصاً نماز شب.
- ۲۸- مداومت بر زیارت عاشورا.
- ۲۹- توجه و توسل به حضرت زینب علیها السلام.
- ۳۰- مبارزه با هواهای نفسانی و وساوس شیطانی.
- ۳۱- اهتمام بر ذکر شریف صلوات.
- ۳۲- مداومت مجدانه بر دعای فرج.
- ۳۳- پرهیز از ثروت اندوزی و توجه و رسیدگی به فقرا.
- ۳۴- ترک معاصی و گناهان.

- ۳۵- اهمیت دادن به نماز جماعت.
- ۳۶- اهتمام بر صلوة رحم و احترام به اساتید و بزرگان و معلمان.
- ۳۷- مطالعه و توجه به نهج البلاغه و صحیفه سجادیه.
- ۳۸- مداومت بر تلاوت قرآن و دعاهای وارد شده.
- ۳۹- احترام و رعایت حال پدر و مادر.
- ۴۰- اطاعت از ولی فقیه و عالمان دینی.
- ۴۱- توجه به مداومت بر قرائت و تعمق زیارت جامعه.
- ۴۲- رعایت حق الناس.
- ۴۳- تسلیم و مطیع محض امام بودن.
- ۴۴- استغفار بسیار از گناهان.
- ۴۵- رفع حاجت و خواسته گرفتاران.
- ۴۶- رعایت حلال و حرام الهی در همه امور زندگی.
- ۴۷- به دنبال رضایت امام عصر بودن.
- ۴۸- مداومت بر قرائت مکرر دعاهای مربوط به امام عصر.
- ۴۹- مبارزه همیشگی با ظلم و باطل و فساد.
- ۵۰- دینمداری کامل در هر کجا و در هر شرایط.
- ۵۱- توجه به مستحبات.
- ۵۲- اهتمام بر انجام نماز جعفر طیار.
- ۵۳- ابراز قوی و عملی عشق و شیدایی نسبت به امام.
- ۵۴- در انتظار دائم یار بودن.

۵۵- توسل پیوسته به امام عصر علیه السلام.

۵۶- انجام دقیق وظایف شخصی، خانوادگی و اجتماعی.

و ...

هفتم: حسن ختام

آیه الله العظمی بهجت فرمودند: زنی از بستگان دختر آقا شیخ جواد مجتهد رشتی علیه السلام می گوید: با پدر و مادرم از ایران به زیارت عتبارت رفتیم و آنان مرا در نجف به طلبه سیدی تزویج کردند و رفتند. از سویی دوری آنها مرا ناراحت می کرد، و از سوی دیگر گاهی شوهرم نزدیک ظهر همراه با مقداری گوشت و چند میهمان وارد منزل می شد. لذا من با شوهرم بد اخلاقی می کردم و منشأ آن هم دوری از والدین بود.

روزی مریض شدم و تب به شدت مرا فرا گرفت، در همان حال، در حالت بیداری حضرت زهرا علیها السلام را دیدم، فرمود: شفای تو به دست شوهرت می باشد. و به من توصیه فرمود که با او خوش رفتار باشم. شوهرم از راه رسید و عباى خود را روی من انداخت، و من بلافاصله شفا یافتم و به حرم حضرت امیر علیه السلام مشرف شدم و به آن حضرت اصرار کردم که یا مرگ مرا برساند یا والدین مرا. از حرم بیرون آمدم و دیدم که حضرت امیر علیه السلام درست از جهت مقابل من وارد صحن می شود. تغییر مسیر دادم و به جهت دیگر حرکت کردم تا با حضرت مواجه نگردم، دیدم به سوی من تغییر مسیر دادند تا این که به خدمت

ایشان رسیدم. فرمود: خانم ما به تو نظر داریم. با شوهر خود خوب رفتار کن. برو در سرداب منزل با زغال تا چهل روز روی دیوار علامت بگذار، روز چهارم والدینات می آیند. هم چنین برای برآورده شدن حوائج خود بالای بام برو و چند صلوات بفرست، درست می شود.

وی می گوید: من این کار را می کردم، وقتی شوهرم گوشت و لوازم طبخ را می آورد، همه را در دیگ می ریختم و بالای بام می رفتم و چند صلوات می فرستادم و می آمدم و می دیدم غذا پخته و طبقه بندی و چیده شده و خوش طعم و لذیذ آماده است!

یک زن می تواند به آنجا برسد که حضرت زهرا علیها السلام و حضرت امیر علیه السلام را در بیداری ببیند و با آنها حرف بزند و از ایشان دستور العمل بگیرد. چرا اینک این راه را بر بانوان بسته می انگاریم؟! درک محضر حضرات معصومین علیهم السلام و مخصوصاً تشریف به حضور انور حضرت ولی عصر ارواحنا فداه هم ممکن است و هم واقع شده است، و این راه همچنان گشوده و آماده پذیرش رهرو می باشد! فقط باید استعدادها را از قوه به فعل آورد، قابلیت در خود ایجاد نمود، و زمینه ها را مهیا ساخت، و سپس ...

بفصل ۲

تشریف بانوان

به محضر نورانی قطب عالم امکان حضرت ولی عصر

صاحب الزمان عجلت تعالی فرجه

رمز تقرب

آیه‌الله سید محمدباقر مجتهد سیستانی والد مکرم حضرت آیه‌الله العظمی حاج سید علی سیستانی در مشهد به جهت آنکه به محضر حضرت ولی عصر علیه السلام تشریف یابد، ختم زیارت عاشورا را چهل جمعه هر هفته در مسجدی از مساجد شهر آغاز می‌کند.

ایشان خود فرمود:

در یکی از جمعه‌های آخر، ناگهان شعاع نوری را مشاهده کردم که از منزلی در نزدیکی آن مسجدی که در آن مشغول زیارت عاشورا بودم می‌تابید! حال عجیبی به من دست داد و از جای برخاستم و به دنبال آن نور، به سوی آن خانه رفتم. خانه کوچک و فقیرانه‌ای بود که از درون آن نور عجیبی می‌تابید. دق‌الباب کردم. وقتی در را گشودند، دیدم حضرت ولی عصر ارواحنا فداه در یکی از اتاقهای خانه نشسته‌اند و در آن اتاق جنازه‌ای هست و پارچه سفیدی روی آن کشیده‌اند!

وقتی وارد شدم در حالی که اشک می ریختم، سلام کردم. حضرت پاسخ دادند و فرمودند: چرا خود را ناراحت می کنی و اینهمه رنجها متحمل می شوی، و دنبال من می گردی؟ مثل این باشید (اشاره به جنازه کردند) تا من به دنبال شما بیایم!^۱

بعد فرمودند: این بانویی است که در دوره بی حجابی^۲، هفت سال از خانه بیرون نیامد تا مبادا نامحرم او را ببیند!^۳

۱. اینگونه استفاده می شود که او در دوران حیات نیز توفیق تشریف داشته است.

۲. منظور دوران بی حجابی رضا شاه پهلوی است.

۳. شیفتگان مهدی (عج)، ج ۳، ص ۱۵۸.

خانه‌دار نمونه

آیة‌الله مجتهدی تهرانی در جلسه‌ای فرمودند:

آیة‌الله حاج شیخ مرتضی زاهد (که اعجوبه‌ای بود در تخلّق به عرفان نظری و عملی و تقیّد خاص داشت نسبت به امور شرعی و رعایت حال دیگران و مخصوصاً خانواده‌اشان) شبی دیروقت به منزل آمد. چون دیروقت بود فکر کرد که اگر در بزند همسرش از خواب بیدار می‌شود، و لذا تصمیم گرفت برای رعایت حال همسرش دق‌الباب نکند و پشت در منزل بنشیند تا صبح بشود! و همانجا داخل کوچه نشست.

در همان لحظه همسرش در خواب دید که حضرت ولی‌عصر علیه‌السلام تشریف فرما شدند و به او فرمودند: برخیز و در را باز کن که شیخ مرتضی پشت در است! او بی‌رخاست و در را گشود، دید شیخ بزرگوار کنار کوچه نشسته است. گفت: آقا! چرا در نزدیدی و در کوچه نشستید؟ فرمود: ترسیدم شما از خواب بیدار شوید و نخواستم مزاحمت برای شما

ایجاد کنم!

(شیخ مرتضیٰ چه جایگاهی داشت که حضرت کنار کوچہ نشستن اورا
بر نمی تابید! و همسر مکرمه اش چه فضیلتی داشت که توفیق تشریف به محضر
نورانی عزیز خدا را - ولو در عالم رؤیا - کسب نمود!)

شفای بانوی سنی

بعد از ماه رمضان سال ۱۴۲۲ که از سفر تبلیغی خارج کشور مراجعه کردم، یکی از دوستان بسیار ثقه و مورد اعتمادم (که به جهتی از ذکر نامش خودداری می‌کنم) به دیدنم آمد و در ضمن مذاکرات، گفت: این مطلب را برایتان می‌گویم که جالب است: من در دههٔ آخر ماه رمضان امسال در مسجد مقدس جمکران معتکف بودم. یک شب وقت غروب دیدم چند نفر با لباس کُردی آمدند و از من پرسیدند که آیا در اینجا جایی هست که شب را بمانیم؟ گفتم: بله، بروید به قسمت زائرسرا و اتاق بگیرید و بمانید. بعد گفتم: چرا می‌خواهید بمانید؟ گفت: ما سه برادر هستیم و یک مادر و از اهالی سقز هستیم. مادرمان مبتلا به مرض سرطان شد و هر چه کردیم بهبود نیافت. او را به تهران بردیم و آنجا به بهترین دکتورها مراجعه کردیم و آنها پس از آزمایشات متعدد و بررسی‌های پزشکی، گفتند که سرطان خیلی پیشرفت کرده و امیدی به بهبودی نیست و در چند روز آینده می‌میرد. گفتم: آیا هیچ

راهی برای درمان نیست؟ گفتند: نه. التماس کردیم و راه چاره خواستیم. گفتند: چاره‌ای و راهی نیست. یکی از دکترها گفت: البته یک راه دیگر باقی است اگر می‌خواهید بگوییم. گفتیم: بگو که هر چه باشد انجام می‌دهیم.

گفت: بروید مسجد جمکران و شفای مادرتان را از امام زمان بگیرید! گفتیم: مسجد جمکران دیگر کجاست؟ ما سنی مذهب هستیم؟! آدرس دادند و ما یکر است آمدیم مسجد جمکران. آن شب بسیار سرد بود و مسجد خلوت بود. در کفشداری مردانه در همان قسمت راهرو مادرمان را خواباندیم و پتویی روی او انداختیم.

نیمه شب دیدیم مادرمان برخاست و گفت: آقای سید بزرگواری آمد و گفت امام زمان هستم و تو شفا یافتی! برخیز و برو!

فردای آن روز مادرمان را به تهران بردیم و نزد دکترها رفتیم و آنها پس از معاینات و آزمایشات متعدد گفتند که اصلاً اثری از سرطان نیست! و ما هم خوشحال شدیم و شیعه شدیم و حالا آمده‌ایم شب را اینجا بمانیم و عبادت کنیم و از حضرت تشکر کنیم!

بانوی بافضیلت در محضر امام

به یاد دارم که قبل از انقلاب اسلامی، در قم نماز جمعه به امامت آیه‌الله العظمی آقای اراکی علیه السلام برگزار می‌شد و من مقید به شرکت در آن بودم. روزی آن مرجع فقید این ماجرا را نقل کردند که همان زمان در دفتر خاطراتم ثبت کردم. بعداً این قضیه در کتبی نیز چاپ شد.^۱ متن آن ماجرا ذیلاً ذکر می‌شود:

عالم وارسته شیخ محمدتقی متقی همدانی که امامت جماعت مسجد فرهنگ قم را برعهده دارند^۲ گفتند: دو جوانم را در کوه‌های شمیران از دست دادم. همسرم در پی این حادثه و بخاطر اندوه و غم و گریه بسیار، به سکت‌های ناقص مبتلا شد و چون مبتلا به روماتیسم هم بود، زمین‌گیر شد و اطباء هم نتوانستند او را درمان کنند. شب جمعه ۲۲ ماه صفر بود. من ساعت یازده شب توسلی به امام زمان علیه السلام پیدا کردم و گریه زیادی کردم و خوابیدم. ساعت پنج

۱. مردان علم در میدان عمل، ج ۲، ص ۴۲۰.

۲. و فعلاً به رحمت الهی رفته‌اند.

و نیم صبح که بیدار شدم از اتاق پایین که محل استراحت همسرم بود صدای همهمه شنیدم. وقتی پایین آمدم دیدم دختر بزرگم که عهده‌دار پرستاری مادرش بود و معمولاً در این ساعت خواب بود، بیدار است و تا مرا دید گفت: بشارت باد که خدا مادر را شفا داد. جریان را پرسیدم، در پاسخ گفت:

نیمه شب بود که صدای داد و فریاد مادر بلند شد و مرتب می‌گفت: برخیزید و آقا را بدرقه کنید! و چون کسی بلند نشد، خودش که قدرت حرکت نداشت برخاست و تا دم در حیاط رفت. در آن لحظه من از خواب بیدار شدم و او را به اتاق برگرداندم و با تعجب بسیار گفتم: چه شده است؟ گفت: درد داشتم و خوابم نمی‌برد. ناگهان دیدم آقای سید بزرگواری آمدند و گفتند: چیزی نیست! برخیز! من گفتم که نمی‌توانم برخیزم. فرمود: برخیز که شفا یافتی!

آری او شفا یافت و فلج بدن کاملاً خوب شد و حتی مرض روماتیسم او هم مرتفع شد! و این به عنایت مولا یمان حضرت ولی عصر ارواحنا فداه بود!

حج به همراه امام

صبیه مکرمه حضرت آیه الله العظمی آقای اراکی رحمته الله علیه در ایام حج و در خانه خدا به محضر مبارک امام عصر علیه السلام شرفیاب شد و طواف خود را با آن حضرت بجای آورد.

این بانوی مکرمه که اهل عبادت و تهجد خاصی بود، در اواخر سال ۱۳۸۱ شمسی به رحمت الهی رفت و اینجانب توفیق شرکت در مجالس فاتحه او را که از نورانیت خاصی برخوردار بود و بزرگان اهل علم و معرفت در آن مجالس شرکت می کردند، پیدا کردم.

ماجرای این قرار بود که آن بانوی مکرمه و بافضیلت که همسر حاج آقای فرحی بود، عازم حج بود، اما نگران بود که نتواند حج خود را بطور کامل انجام دهد، مخصوصاً از انجام کامل و صحیح طواف به جهت زیادی حجاج و شلوغی مطاف نگران و مضطرب و خائف بود. و لذا قبل از سفر به محضر والد مکرمشان رسید و نگرانی خود را اظهار کرد. آقا فرمودند: در طول سفر

بر ذکر «یا حفیظ و یا علیم» مداومت داشته باش تا به عنایت حق تعالی بدون مشکل بتوانی مناسک حج را به انجام برسانی.

ایشان به مکه رفتند و بر همان ذکر مداومت داشتند. موقع طواف خانه خدا که جمعیت بسیاری حاضر بودند و او می‌ترسید که اولاً با نامحرمان تماس پیدا کند و ثانیاً نتواند طواف را بطور کامل بجا آورد، ناگهان متوجه می‌شود که آقای مشغول طواف است و صدایی به گوش او می‌رسد که می‌گوید این آقا امام عصر علیه السلام است، شما با ایشان طواف کنید. خودش را پشت سر آقا می‌رساند و به همراه آن حضرت طواف می‌کند. و عجیب آنکه در آن ازدحام جمعیت هیچ‌کس به او نزدیک نمی‌شود و گویا مانعی در اطراف او ایجاد شده که کسی داخل آن دایره‌ای که پشت سر آقا قرار داشت نمی‌شود!

این بانوی بافضیلت طواف خود را پشت سر آقا انجام می‌دهد و گاهی در اثناء طواف، دست خود را به عبای آقا می‌کشید و بر صورت خود می‌مالید تا متبرک شود و با حضرت راز و نیاز می‌کرد و نام آقا را بر زبان داشت. پس از تمام شدن طواف، به همراه حضرت از درون جمعیت خارج می‌شود و در همان لحظه می‌بیند که اثری از حضرت نیست و او تنها است!

شفای بانویی در شب تاسوعا

این قضیه توسط جناب آقای شیخ الاسلامی نقل شده است:

زوجه اینجانب به بیماری افتادگی شانه و درد شانه مبتلا شده بود و چند سال بود از این مرض رنج می کشید. این مسأله باعث ناراحتی هایی از جمله ضعف شدید، احساس پوکی در سر، خروج آب بسیار از بدن شده بود، و هرچه به اطبای متعدد مراجعه می کرد، مؤثر واقع نمی شد. علاج او منحصر در عمل جراحی شده بود آن هم نه به گونه صددرصد و قطعی. خلاصه دارو بی فایده بود. تا اینکه در سال ۱۴۱۵ هـ ق در دهه اول محرم، بنده جهت تبلیغ به شهرستان تویسرکان رفته بودم. بعد از مراجعه به قم زوجه ام شفا گرفته بود.

وی چگونگی شفای خود را اینگونه بیان کرد: شب تاسوعا در عالم خواب ندایی رسید که الان امام زمان علیه السلام تشریف می آورند. ناگهان شخصی جلوی حال خانه ظاهر شد، کنار شیر آب مقداری نان، داخل ظرفی بود که با دست مبارک، آنها را متبرک فرمودند، بعد وضو گرفتند. خواستند تشریف ببرند که

من شروع به اصرار و التماس جهت شفای مرضم کردم. آقا برگشتند با همان دست خیس چند قطره‌ای بر سر و صورت و بدنم پاشیدند. بلافاصله احساس کردم حالم بهبود پیدا کرد، سرم سبک و آرام و بدنم صحت پیدا کرد، حالم بهبود پیدا کرد و تا به حال که یک سال و اندی از آن ماجرا می‌گذرد، اثری از آن بیماری در بدنم نمانده است! الحمدلله!

نجات در بیابان

آقا سید رضا دزفولی رحمته الله علیه (از ائمه جماعت نجف) فرمود:

معمولاً در ایام زیارات مخصوصه کربلا به خانه شخصی در آنجا می‌رفتیم. در یکی از زیارات، عیال و اطفال را به همراه بردم. برای سواری خودم یک الاغ و برای آنها یک جفت پالکی (اتاقکی بدون سقف که جهت نشستن بر روی حیوان می‌گذارند) کرایه نمودم و با زوار دیگر روانه کربلا شدیم. بین دو کاروانسرای «خان شور» و «خان نخيله» ناگاه متوجه شدم که پالکی عیال و اطفال نیست. با اضطراب، مکاری را صدا زدم و گفتم: پالکی عیالات من نیست و ظاهراً عقب مانده‌اند. او هم مسافت زیادی را به دنبالشان رفت و برگشت و گفت: آنها قطعاً با قافله‌ای که قبل از ما حرکت کرده بود، رفته‌اند. من هم هر چه جستجو کردم آنها را ندیدم. به همین دلیل بیشتر مشوش و نگران شدم و خود را به گفته مکاری آرامش می‌دادم. خلاصه، با پریشان حالی وارد کربلا شدم و رو به منزلی که غالباً در آنجا

وارد می‌شدم، نهادم. وقتی به آنجا رسیدم، در را زدم، دیدم عیالم در را باز کرد. وقتی او را دیدم گفتم: شما کجا از قافله ما جدا شدید و چه وقت رسیدید؟ گفت: ما بین خان شور و نخيله از قافله جدا شدیم. علت آن را پرسیدم. همسرم در جواب گفت: می‌خواستم قدری غذا از طاس کباب مسی بیرون بیاورم و به بچه‌ها بدهم، به علت حرکت قاطر، دستم لرزید و در طاس کباب صدا کرد. با این صدای ناگهانی، قاطر رمید و به سرعت هر چه تمام‌تر رو به بیابان گذاشت و هر چه در طاس کباب با شدت بیشتری به ظرف می‌خورد، قاطر بر دویدنش می‌افزود. بالاخره ترس دوری از قافله، از یک طرف و ترس افتادن از پالکی و هلاکت یا شکستن اعضا از طرف دیگر، ما را بر آن داشت که به حضرت ولی عصر ارواحنا فداه استغاثه کنیم. پس فریاد «یا صاحب الزمان» از ما بلند شد. ناگاه شخصی نورانی در کمال ابهت و جلال و به زئی عرب‌های آن اطراف، نمودار شد و فرمود: لا تخافی! لا تخافی! (ترس) تا این کلمه را فرمود، همان قاطری که با سرعت بسیار زیاد می‌دوید، فوراً ایستاد و قدمی برنداشت! آن بزرگوار نزدیک آمد و فرمود: می‌خواهید به کربلا بروید؟ عرض کردم: بلی. ایشان افسار قاطر را به دست گرفت و ما را از بیراهه عبور و حرکت می‌داد. در طول مسیر از ایشان سؤال کردم: شما کیستید؟ فرمود: «من کسی هستم که برای فریادری در ماندگان در امثال این بیابانها معین شده‌ام». همراه آن بزرگوار آمدیم تا به کربلا رسیدیم و الان نزدیک یک ساعت و نیم است که وارد شده‌ایم، و با آرامش تمام چای هم صرف کرده‌ایم!

دستگیری در گرفتاری

صاحب کتاب «ریاحین الشریعه» می نویسد: خبر داد ما را سید ثقه جلیل القدر و متعبد و فاضل سید علی اصغر شهرستانی رحمته الله نجل عالم ربانی سید محمد تقی شهرستانی ساکن کربلا که فرمود:

مرحوم والد با مادر علویه ام (طاب ثراهما) به زیارت عسکریین علیهم السلام مشرف شدند. مادرم با کودک شیرخوار در یک طرف کجاوه بود و در طرف دیگر برادرم نشسته بود. اما پدر بزرگوار و دو فرزند برادرم همراه زوار، طی طریق کرده بودند.

زوار در راه متفرق بودند تا اینکه به سه فرسخی سامره رسیدند. حیوانی که کجاوه بر آن بار بود، رفته رفته از قافله عقب افتاد و کم کم از رفتن باز ماند. وحشت و ترس بر مکاری (که مرکب را کرایه داده بود) مستولی شد، بنابراین نزد علویّه آمد و گفت: ای علویّه! وقت دعاست. زیرا حیوان از رفتن بازمانده و راه بسیار مخوف و ترسناک است و چاره از هر طرف مسدود

است. تنها راه نجات این است که شما به اجداد ظاهرینتان متوسل شوید، تا آنها به داد ما برسند. چون علویه این مطلب را شنید، با خلوص نیت و از روی اضطراب به امام زمان علیه السلام استغاثه نمود و آن حضرت را به فریاد خواند.

در همان حال، سید بزرگواری ظاهر شد، در حالی که لباسهای فاخری در تن داشت و نگاه تندی به مرکبی که سیده علویه بر آن سوار بودند نمود بلافاصله آن حیوان و امانده جان گرفت، مثل اینکه به پرواز درآمده باشد! و سید در حالی که تبسمی بر لب داشت، غایب شد!

برادرم می فرمود: حیوان در اسرع وقت، ما را وارد سامرا نمود و اصلاً قافله را ندیدیم. بعد به خانه پسر عم ما - حجة الاسلام حاجی میرزا محمدحسین شهرستانی که آنجا منزل داشت - وارد شدیم و چون دیدند که والده قبل از زوار وارد شده بودند بسیار تعجب کردند و پرسیدند: چگونه قبل از قافله به اینجا رسیدید و هنوز از قافله اثری نیست؟!

والد مرحوم با زوار بعد از مدتی، با کمال اضطراب و تشویش به جهت عدم اطلاعشان از والده، به منزل وارد شدند و وقتی دیدند که ایشان قبلاً رسیده اند، تعجب کردند. بالاخره ایشان داستان را شنیدند و خوشحال شدند که نجات خانواده ایشان به عنایت امام زمان ارواحنا فداء بوده است و تشریف به محضر والای آن امام بزرگوار نصیب او گردیده است.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی، ج ۳، ص ۶۸ به نقل از ریاحین الشریعه، ج ۴، ص ۵.

شفای چشم بانوی نابینا

شیخ شمس‌الدین محمد بن قارون می‌گوید: مردی در قریهٔ دقوسا (که یکی از قریه‌های کنار نهر فرات بزرگ است) ساکن بود. نام آن مرد نجم و لقبش اسود بود و بسیار آدم خوب و اهل خیری بود. وی زن صالحه‌ای داشت که به او فاطمه می‌گفتند، و او نیز زن صالحه‌ای بود. آنها یک پسر و یک دختر داشتند که اسم پسرشان علی و اسم دخترشان زینب بود.

آن زن و مرد هر دو نابینا شدند و مدتی بر آن حالت باقی ماندند. در یکی از شبها، زن دید که دستی بر روی او کشیده شد و گوینده‌ای گفت: حق تعالی کوری را از تو برطرف کرد، برخیز و شوهرت ابوعلی را خدمت کن و در رسیدگی به او کوتاهی نکن. زن گفت: من چشمم را باز کردم و دیدم خانه پر از نور است و در آن حال به این نکته ملهم شدم و دانستم که آن شخص حضرت امام زمان علیه السلام بوده است.^۱

۱. نجم الثاقب (به نقل شفایافتگان ...، ص ۴۰).

نجات بانوی خارجی در عرفات

حاج علی اصغر سیف نقل می‌کند که یکی از اطبای شیراز، زنی از خارج گرفته بود و او را مسلمان کرده بود و برای اولین بار همراه او به سفر حج رفته بود.

در ضمن بیان مسائل حج، به او گفته بود که حضرت ولی عصر علیه السلام همه ساله در مراسم حج شرکت می‌کنند و اگر ما تو را گم کردیم و یا تو کاروان را گم کردی متوسل به آن حضرت بشو تا تو را راهنمایی بفرمایند و نجات یابی. اتفاقاً آن خانم در صحرای عرفات گم می‌شود. جمعیت اهل کاروان و خود آقای دکتر که شوهر آن زن بود ساعت‌ها به جستجوی او همه جا رفتند ولی او را نیافتند.

پس از دو ساعت که همه خسته شده بودند و در میان خیمه اجتماع کردند و نمی‌دانستند چه باید بکنند، ناگهان دیدند آن خانم وارد خیمه شد! از او پرسیدند که کجا بودی؟

گفت: من گم شده بودم و همان‌گونه که دکتر گفته بود متوسل به حضرت بقیة الله علیه السلام شدم. آقای آمدند و با زبان خودم (انگلیسی) با من حرف زدند و مرا به خیمه رساندند. حال شما برخیزید و از این آقا که مرا تا کنار خیمه آورد تشکر کنید. اهل کاروان هر چه تفحص کردند چنان شخصی را نیافتند و معلوم شد که وجود مقدس امام زمان علیه السلام راهنمای او بوده‌اند.^۱

۱. ملاقات با امام زمان علیه السلام (به نقل از شفایافتگان ...، ص ۷۵).

شرفیابی و شفای کوری

شیخ شمس‌الدین محمد بن قارون می‌گوید: مردی از اصحاب سلاطین که اسمش معمر بن شمس بود پیوسته قریهٔ برس را که در نزدیکی حله بود اجاره می‌کرد و آن قریه وقف علویون بود. و از برای او نایی بود که غلهٔ آن قریه را جمع می‌کرد و نام او ابن‌الخطیب بود، و او نیز غلامی داشت که متولی نفقات او بود و نامش عثمان بود.

ابن‌الخطیب اهل ایمان و صلاح بود و اما عثمان برخلاف او شخص معاندی بود و آن دو پیوسته در امر دین و اعتقاداتشان با هم مجادله می‌کردند. روزی اتفاقاً هر دوی آنها در نزد مقام حضرت ابراهیم خلیل در برس که در نزدیکی تلّ نمرود بود حاضر شدند و در حالی که جماعتی از رعیت و عوام حاضر بودند، ابن‌الخطیب به عثمان گفت: الان من حق را واضح و آشکار می‌نمایم. من بر کف دست خود می‌نویسم نام آنهایی را که دوست دارم و ایشان حضرات ائمه اطهار علی و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام هستند و تو

نیز بر دست خود نام آنها را که دوست می‌داری یعنی فلان و فلان و فلان را بنویس، آنگاه هر دو دستهایمان را می‌بندیم و روی آتش نگاه می‌داریم، دست هر یک که سوخت معلوم می‌شود او بر باطل است و هر کس دستش سالم ماند بر حق است.

عثمان این امر را انکار کرد و به این راضی نشد. رعیت و عوام که در آنجا حاضر بودند بر عثمان طعنه زدند که اگر مذهب تو حق است چرا به این امر راضی نمی‌شوی؟!

مادر عثمان که در آنجا حاضر بود سخنان رعیت و عوام را شنید که بر پسر او طعنه می‌زدند، پس در حمایت از پسر خود، آنها را لعن و نفرین و تهدید نمود و در اظهار دشمنی با اهل بیت و پیروان آنها زیاده‌روی و مبالغه نمود. ناگهان همه دیدند که چشمهای آن زن کور شد و دیگر هیچ چیز را نمی‌دید. چون فهمید که کور شده دوستان خود را صدا زد. آنها نزد او آمدند و دیدند چشمهای او صحیح است و سالم اما هیچ چیز را نمی‌بیند؛ و لذا دست او را گرفتند و به حله بردند، و این خبر در همه جا پخش شد. اطبائی از حله و بغداد برای معالجه چشم او آوردند اما هیچکدام قادر به معالجه نبودند و از همه جا ناامید شدند.

زنان باایمانی که او را می‌شناختند و با او رفاقتی داشتند به نزد او آمدند و گفتند: آن کسی که تو را کور کرد، حضرت صاحب الامر علیه السلام است. اگر شیعه شوی و دوستی اهل بیت را اختیار کنی و از دشمنان او بیزاری بجویی، ما ضامن می‌شویم که حق تعالی به برکت آن حضرت به تو سلامتی و عافیت عطا کند،

وگرنه خلاصی از این بلا برایت ممکن نیست.

آن زن به این امر راضی شد. و چون شب جمعه فرا رسید او را برداشتند و در حله به قبه‌ای که مقام حضرت صاحب الامر علیه السلام است بردند و او را داخل قبه کردند و آن زنان نیز بر درب قبه خوابیدند.

چون مقداری از شب گذشت، آن زن با چشمهای بینا و سالم به سوی آنها بیرون آمد و یکایک ایشان را می‌شناخت و رنگ جامه‌های هر یک را به آنها خبر می‌داد!

آن زن‌ها همگی شاد و خوشحال شدند و خداوند را بر حُسن عاقبت او حمد کردند. سپس از او کیفیت شفا یافتنش را پرسیدند. او گفت: چون شما مرا داخل قبه فرستادید، دیدم که شخصی آمد و گفت: بیرون برو که خدای تعالی تو را عافیت داده است.

کوری من شفا یافت و قبه را دیدم که پر از نور شدی و مردی در وسط قبه ایستاده است. گفتم: شما کیستید؟ گفت: من فرزند امام حسن عسکری هستم. و سپس غایب شد.

آن زنان برخاستند و به خانه‌های خود برگشتند. و چون این ماجرا شایع شد، عثمان پسر او شیعه شد و هم او و هم مادرش دارای ایمانی نیکو شدند، و تمام قبیله آنها به وجود امام زمان علیه السلام یقین کردند.^۱

۱. بحار الانوار (به نقل از نجات یافتگان، ص ۳۰).

نجات مادر و فرزندان از دست دزدان

آقای حاج صادق کربلایی گفت: هشت ساله بودم که با مادرم و همشیره و زن پیری از همسایگان از کربلا، سوار قطار شده و به سوی سامرا به قصد زیارت حرکت کردیم. از ایستگاه راه آهن تا عسکرین سه چهار کیلومتر فاصله بود و وسیله‌ای هم نبود، زمین هم ریگزار و راه مشخص نبود. لذا مردم بعد از پیاده شدن از قطار دسته جمعی به سوی عسکرین حرکت می‌کردند.

چون ما اثاث زیادی داشتیم، مادر من علاوه بر آنکه مرا بغل گرفته بود، بار و بنه نیز به دست داشت. مقداری که راه آمدیم مادرم خسته شد و مرا زمین گذاشت که راه بروم. من هم که نمی‌توانستم خوب راه بروم و آن زن همسایه نیز پیر بود و نمی‌توانست راه برود، و لذا از سایر مردم جدا شدیم و عقب ماندیم. مقداری که راه رفتیم مادرم متوجه شد که راه را گم کرده‌ایم و بیراهه می‌رویم. آفتاب هم رو به غروب بود. ناگهان سه نفر از دور رسیدند و هلهله کنان به جانب ما می‌آمدند. معلوم شد که از عربهای بیابانی هستند

که قطاع‌الطریقینند. نزدیک شدند و با پرتاب سنگ به طرف ما کاری کردند که سنگی بر خلخال طلای خواهرم اصابت کرد و شکست. ما فرار می‌کردیم و آنها می‌آمدند و می‌گفتند فرار فایده‌ای ندارد. مادرم رو به من کرد و گفت: الان اینها می‌رسند و سرت را می‌برند چون دزدند و رحمی ندارند. گفتم: مادر جان! چه کنم؟ گفت: باید داد بزنی یا صاحب الزمان. همه ما فریاد می‌کردیم یا صاحب الزمان. و می‌دیدیم که هر لحظه فاصله آنها با ما کمتر می‌شد.

در این لحظه ناگهان شخصی ظاهر شد و فرمود: شما را چه می‌شود؟ چرا فرار می‌کنید؟

مادرم در حالی که اول از او می‌ترسید اما به ناچار گفت: ترا به خدا ما می‌خواهیم به حرم عسکرین برویم و راه را گم کرده‌ایم، شما راهنمای ما باشید. بلافاصله چند چهارپا پیدا شد و آن شخص فرمود: سوار شوید و مرا هم سوار کردند و شروع به دلداری داد که نترسید، چیزی نیست.

مادرم گفت: آخر اینها دست از سر ما بر نمی‌دارند و ما را تعقیب می‌کنند. آقا فرمود: کسی نیست! ما سر برگردانیم اثری از آن دزدها نبود! خیالمان راحت شد.

آن آقا همراهان آمد. مقداری کمی که آمدیم فرمود: این صحن عسکرین است. مادرم تشکر کرد و ناگهان دیدم اثری از او نیست!

شفای دختر سیزده ساله

مرحوم آية الله شيخ محمد باقر رشاد که این معجزه را در جزوه‌ای به نام «البشارة» نوشته، در اول داستان چنین می‌نویسد:

و چون این واقعه در میان خانواده و فامیل ما اتفاق افتاد و در منظر و مرآی ما واقع شد، فلذا وجدان و ایمان و ارادت به «اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام» و علاقه مفرط به پیروان و پناهندگان به آن آستان مرا ملزم نمود، که واقعه را با یک بیان ساده و روشن برای ارادتمندان آن خاندان نقل کنم، و دلایل قطعی واقعه را (نوشته‌های اطبا با توجه به نوار از جمجمه مریض قبل از بهبودی و نوشته‌های اطبا با توجه به نوار از جمجمه مریض بعد از بهبودی با بذل توجه امام عصر عجل الله تعالی فرجه) هم ضمیمه کرده به نظر عموم خوانندگان برسانم تا مصداق بشارت قرآن مجید را به رأی العین مشاهده نمایند. **«إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَيَّ رَبِّهِ سَبِيلًا»** ۱.

جریان واقعه

دختر سیزده ساله‌ای به نام «صدیقه مقدم» فرزند آقا حاج جعفر مقدم زنجانی ساکن تهران، چهارراه پمپ بنزین امیریه، کوچه خادم آزاد، پلاک ۱/۳۷ از ماه اردیبهشت سال ۱۳۴۹ دچار تشنجات شدید می‌شود و در طی مدت در حدود چهار ماه به اطبای متعهد از قبیل آقایان دکتر علی دیوشل، پروفیسور دکتر ابراهیم سمیعی، متخصص جراحی اعصاب مراجعه و تحت درمانهای گوناگون قرار می‌گیرد بالاخره در تاریخ ۴۹/۶/۱۶ به آقای دکتر رضا خاکی متخصص جراحی مغز و اعصاب مراجعه نموده (البته کلیشه‌های هر یک در آن جزوه آورده شده) نامبرده بیماری صدیقه را «صرع» تشخیص داده و برای تأیید و تسجیل بیماری مذکور، وی را جهت گرفتن نوار مغز (الکترو آنسفالوگرام) نزد آقای دکتر صادق صبا عضو انجمن فرانسوی و فدراسیون بین‌المللی متخصصان در اعصاب و الکترو آنسفالوگرافی اعزام می‌دارد. پزشک اخیر در تاریخ ۴۹/۷/۵ پس از گرفتن نوار مغز (الکترو آنسفالوگرافی)

به طور قطع بیماری دوشیزه مزبور را صرع تشخیص می‌دهد (شرحی که آقای دکتر صادق صبا، راجع به این موضوع و علائم بیماری نوشته عیناً گراور گردیده). پس از مسجّل شدن تشخیص صرع با نظر پزشک معالج «آقای دکتر رضا خاکی» با داروهای ضدصرع تحت درمان قرار می‌گیرد. (نسخه‌ها عیناً با کلیشه در همان جزوه گراور شده).

و تا مدت یک ماه داروهای مزبور را مصرف می‌کند، و در این مدت مختصری از شدت تشنجات کاسته می‌شود، و با قطع دارو مجدداً حملات شدید بیمار، شروع می‌شود. بالاخره از مداوا مایوس گردیده و تشنجات صرعی با شدت هر چه تمام‌تر ادامه پیدا می‌کند.

اتفاقاً این حالت شدت مرض و سختی بیماری مصادف می‌شود با رسیدن ماه مبارک رمضان، که فصل برپا شدن مجالس دعا در مساجد و اجتماعات برای تضرّع و زاری به درگاه «حضرت حق» تعالی و شیوع تبلیغات مذهبی می‌باشد. و مبلغین هم بعد از بیانات مطالب مربوط به اصول و فروع، مواظبت کامل دارند بر اینکه، مردم را به توسل و التجاء به آل محمد - صلوات الله علیهم - ترغیب و تحریص بنمایند و طبق همین برنامه عمومی و سیره جاریه مردم، بیمار مزبور هم با یک قلب پر از ملامت و مملو از غم و غصه و با دل شکستگی به یکی از مساجد می‌رفته و ناله و زاری می‌کرده تا روز جمعه می‌رسد.

چون آقایان مبلغین روزهای جمعه بیاناتشان تقریباً مخصوص به امام عصر - عجل الله فرجه الشریف - می‌باشد. بیمار مزبور چون از هر وسیله

مأیوس بوده، با آه و زاری و یک حالت اضطراب و بیچارگی از صمیم قلب به حضرت ولی عصر علیه السلام ملتجی شده و بذل توجه آن حضرت را خواستار می شود. همان شب، یعنی شب شنبه، مادرش می بیند که صدیقه دفعتاً سر از متکا برداشت و نشست و شروع به حرف زدن نمود؛ مثل اینکه دارد با کسی صحبت می کند. مادر خیال می کند که صدیقه دیوانه شده است. صدیقه بعد از بیدار شدن و به هوش آمدن می گوید:

الان امام زمان علیه السلام این جا بود و به سر من دست کشید و فرمود که: «به تو شفا دادم، دیگر مریض نیستی».

و از آن ساعت آثار بیماری و تشنجات به کلی مرتفع و بهبودی حاصل و تا امروز که تقریباً شش ماه از این ماجرا می گذرد، اثری از آن بیماری نیست. این واقعه که به اطلاع آقایان دکتر خاکی و اطبایی که سابقه داشتند می رسد همگی کاملاً تعجب کرده و به احراز اثر مؤثر واقعی مایل و شایق می شوند. بخصوص دکتر معالج آقای دکتر رضا خاکی.

آقای حاج جعفر پدر بیمار، صدیقه را مجدداً به نزد آقای دکتر خاکی برده، بعد از معاینات دقیق با کمال تعجب گفت که علائم بیماری به کلی رفع شده و برای تکمیل تشخیص، بیمار را جهت گرفتن نوار مغز (الکترو آنسفالوگرام) مجدداً در تاریخ ۵۰/۱/۲۹ نزد آقای دکتر قائمی متخصص جراحی اعصاب اعزام نمود و عین کلیشه موجود را می نگارم:

استاد محترم جناب آقای دکتر قائمی!

دوشیزه صدیقه در حدود هشت ماه حملات قبل اپی لپسی و باره دست

راست داشت که (الکترو آنسفالوگرام) انجام شد صرع تامپورال و حملات صرع بزرگ توسط جناب آقای دکتر صبا اظهار شده، بیمار در مدت یک ماه که تحت درمان بود و یک بار هم ایشان را نزد جناب عالی آوردم با دارو صرعش کنترل نشد، و باره شدت پیدا کرد، به طوری که من ایشان را برای آنژیوگرافی راهنمایی نمودم، ولی از پنج ماه قبل بطور ناگهانی حملات قطع شده و باره ندارد، خواستم جهت تأیید یا رد تشخیص قبلی مجدداً در صورت امکان دستور EFG فرمایید.

با احترام و تشکر - دکتر خاکی

۵۰/۱/۱۶

آقای دکتر قائمی چنین اظهار نظر می کند:

«نوار قبلی واقعاً غیر طبیعی و صرعی بوده است و در نوار فعلی آثار مرض دیده نمی شود و طبیعی است. عین گواهی آقای دکتر خاکی مبنی بر طبیعی شدن نوار مجدد مغز (الکترو آنسفالوگرام) و اینکه نوار قبلی آثار مرض و غیر طبیعی بودن و داشتن حملات صرعی را نشان می داده و بدون مصرف کردن دارو، بیمار بهبودی حاصل شده در آن جزوه گراور گردیده.» و السلام^۱

شفای خانم جعفریان در مسجد جمکران

آقای «خادمی» نوشته‌اند:

اغلب شبها به اقتضای کار روابط عمومی، تا صبح بیدار می‌ماندم. اما آن شب به لحاظ خستگی زیاد برای استراحت رفتم، اما خوابم نبرد، بی‌اختیار به روابط عمومی مسجد برگشتم تا به اوضاع سرکشی کنم. به مسجد مردانه که بنایی می‌کردند، رفتم. زائری گفت: می‌گویند در مسجد زنانه (زیرزمینی) کسی شفا پیدا کرده است. گفتم: بنده اطلاع ندارم.

پس از برگشتن به روابط عمومی، با تلفن با مسئول مسجد زنانه تماس گرفتم، تأیید نمودند. گفتم: «به هر وضعیتی هست، ایشان را برای مصاحبه به روابط عمومی راهنمایی کنید.»

چند دقیقه بعد، خانم شفا یافته در معیت چندین زن که محافظت او را می‌نمودند تا از هجوم جمعیت در امان باشد، به مرکز روابط عمومی هدایت شد و درب اطاق را بستیم و چند نفر را بیشتر راه ندادیم.

خانم شفا یافته، به شدت خسته به نظر می‌رسید، چون جمعیت زیادی از

خانمها برای تبرک به او هجوم آورده بودند. در عین حال که درهای روابط عمومی بسته بود، از دریچه کوچک، زائرین مرتب اشیای مختلفی را به عنوان تبرک پرداخت می کردند. پس از نوشیدن مقداری آب، خانم شروع به صحبت کردند. به ایشان گفتم: خود را معرفی کنید.

گفت: طاهره جعفریان، فرزند عبدالحسین، شماره شناسنامه ۲۹۰، ساکن مشهد مقدس، خیابان خواجه ربیع، ...

نوع بیماری: فلج بودن انگشتان هر دو دست. یعنی بسته بودن سه انگشت دست راست و بسته بودن انگشتان دست چپ، که قادر به کاری نبودم. علت این بیماری این بود که پانزده سال قبل، خبر مرگ برادرم «حسین جعفریان» را به من دادند، به حالت غشوه افتادم و چون به هوش آمدم، متوجه شدم دستهایم به این نحو فلج مانده است.

شوهرم که در مشهد فرد ملاکی بود، پس از این واقعه با زن دیگری ازدواج کرد و بچه‌هایم را نیز از من گرفت و این اوضاع به وضع جسمی و روحی من لطمه شدیدی وارد آورد.

در طول این پانزده سال، به دکترهای زیادی مراجعه کردم، از جمله دکتر «مصباحی» که مطب او خیابان عشرت آباد، روبروی پمپ بنزین و دکتر «حیرتی» که مطب او نیز در عشرت آباد و دکتر «رحیمی» که در بنت الهدی کار می کند و در تهران هم برای فیزیوتراپی در بیمارستان شفا یحیائیان نوبت گرفته بودم که به علت کمبود بودجه نتوانستم بروم.

قبل از آمدن به قم، پیش دکتر «برزین نرواز» رفتم و چند بار دستم را زیر برق گذاشتم، ولی سودی نداشت و دردی هم همراه بی حسی بود که همیشه

قرص مسکن می خوردم.

چند روز قبل، به اتفاق خانم‌ها «کلیائی»، «جاوید» و «کیانی» از مشهد عازم زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام و سپس برای زیارت به «قم» و «مسجد جمکران» به راه افتادیم و به منزل دامادم، آقای شهرستانی که اهل شیروان و ساکن قم است، رفتیم تا به «مسجد جمکران» آمدیم و پس از بجا آوردن آداب مسجد، در مجلس جشنی که به مناسبت «عید الزهراء» بود، شرکت کردم. مجلس با شادی و سرور توأم بود و معنویت خاصی داشت و پس از اجرای برنامه و خواندن دعای توسل، من حالت انقلابی در خود احساس کردم و بی اختیار عرض کردم: «آقا امام زمان! من به وسیله شما شفا می خواهم.» حالت عجیبی داشتم، ناگاه احساس کردم نورهای عجیب از دور و نزدیک می بینم، متوجه شدم که انگار دارند انگشتان و دستهایم را می کشند و دستم صدا می کرد، فهمیدم شفا یافته‌ام.

یکی از خانمهایی که با او آمده بود، گفت: «من بغل دست این خانم بودم، متوجه شدم که ایشان سه مرتبه گفت: «یا صاحب الزمان!» و دستهایش را در هوا تکان داد و صورتش کاملاً برافروخته شد.»

موضوع را از خانم «زهرا کیانی» فرزند رضا، از همراهان ایشان که در خیابان خواجه ربیع، کوچه ... سکونت دارند، جویا شدیم. گفت: «من ایشان را کاملاً می شناسم و پانزده سال است که دستشان فلج است.»

پس از تمام شدن مصاحبه، بطور ناشناس ایشان را از درب دیگری بیرون فرستادیم. وقوع این قضیه، در تاریخ ۶۸/۷/۳۰ بوده است.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ۴۱/۲.

شفای زن سرطانی در مسجد جمکران

خانم «نسرین پورفرد» ۲۷ ساله، متأهل.

ساکن: تهران خیابان سرآسیاب، خیابان ...

همسر: آقای «اسماعیل زاهدی»، سرپرست مکانیک ماشینهای سنگین در

شرکت «هپکو».

بیماری: سرطان کبد و طحال.

پزشک معالج: دکتر «کیهانی» متخصص سرطان در بیمارستان آزاد.

نقل از پدر ایشان آقای «عنایت‌الله پورفرد».

«مدتی بود که روز به روز، دخترم لاغر و نحیف می‌شد تا اینکه موجب

ناراحتی ما شد و ابتدا او را نزد دکتر «سید محمد سه‌دهی» بردیم. ایشان پس از

انجام معاینات فرمودند: «کار من نیست، باید او را نزد دکتر کیهانی ببرید.»

چون به آقای دکتر کیهانی مراجعه کردیم، ایشان بلافاصله مریض را در

بیمارستان آزاد، بستری کردند.

عکسبرداریهای متعددی صورت گرفت و از جمله تگه برداری توسط دکتر «کلباسی» به عمل آمد. دکتر کلباسی گفتند: «متأسفانه، کار تمام شده و زخم سرطان، طحال و کبد را پر کرده و معالجات نتیجه‌ای ندارد و در صورت انجام عمل یا انجام نشدن عمل مریض شش ماه بیشتر زنده نخواهد بود، شما بی جهت خرج نکنید، ولی برای دلخوشی شما، پنجاه جلسه، شیمی درمانی می‌کنیم.»

من همان شب خدمت، آقای «میرحجازی» که از اعضای هیأت امنای «مسجد مقدس جمکران» است، زنگ زدم و تقاضای دعا نمودم و هفته بعد هم به اتفاق آقای «حاج جواد محترم‌زاده» و «حاج خلیل» که با آقای میرحجازی، آشنایی و همکاری داشتند، در مسجد ماندیم و من از حضرت مهدی علیه السلام شفای دخترم را خواستم و هیأت «محبان پنج تن آل‌عبای تهران» نیز بودند، علاوه بر توسل، نذر گوسفند و ولیمه‌ای را در «مسجد جمکران» نمودم. پرونده بیماری ایشان را توسط مسافری به نام «حاج آقای محسن رزاقی» به آمریکا نزد فرزندم که آنجاست، فرستادم و ایشان به چند تن از متخصصین سرطان نشان دادند، با دیدن عکسبرداریها و جواب آزمایشات همه اطباء، نظریه دکتر کیهانی را تأیید نمودند و خلاصه هر چه توانستم در این راه جدّ و جهد کردم، از جمله بیمارستانی که در «مکزیک» با داروهای گیاهی درمان می‌کند، نیز داروهای گیاهی دادند و مثمر‌ثمر واقع نشد.

آنچه مهم بود اینکه: توسلات به ائمه هدی و معصومین علیهم السلام را قطع نکردم و به نذر و نیازها ادامه دادم، مخصوصاً توسل را به حضرت حجت علیه السلام ادامه دادم.

در جلسه هشتم شیمی درمانی بود که آقای دکتر کیهانی، با تعجب به من گفت: «حاج آقا پور فرد چکار کردی که دیگر اثری از زخمها وجود ندارد.»
 عرض کردم: «به کسی پناه بردم که همه درماندگان به آن پناه می آورند،
 تو سئل به مولایم صاحب الزمان علیه السلام پیدا کردم.»
 ایشان برای اطمینان مجدداً عکسبرداری کردند و آزمایشات لازم را به
 عمل آوردند و شفای او را تأیید کردند و گفتند: «آثاری از مرض وجود ندارد.»
 و الان به لطف امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - حالشان خوب
 و کاملاً شفا پیدا کردند.»

آبانماه ۱۳۷۰

نقل: توسط پدر مریضه، دی ماه سال ۱۳۷۱

شفای پای ناقص

در تاریخ ۷۲/۸/۲۶، بعد از ظهر پنجشنبه، آقای «حاج شیخ حسین محدّثی» داماد برادر «حاج شیخ عباس قمی» (قدّس سرّه) مؤلف مفاتیح الجنان، نقل نمودند.

خانواده ایشان، برادرزاده مرحوم محدّث، پنجه‌های هر دو پایش کج بود، پدر ایشان او را جهت شفا به مسجد جمکران آوردند. درب مسجد بسته بود، درب می‌زنند نگهبان وقت (مرحومه بلبل)، درب را باز می‌کند و ایشان وارد مسجد می‌شوند.

داخل مسجد، می‌بینند یک سید بزرگوار، در لباس اهل علم نشسته، سلام می‌کنند و مشغول نماز تحیت می‌شوند و بعد نماز امام زمان علیه السلام را می‌خوانند، و شفای پای دختر را از آقا امام زمان علیه السلام می‌خواهند. وقتی می‌خواهند از مسجد خارج شوند، به نگهبان می‌گویند: «این آقا که داخل مسجد بود کی آمدند و کجا می‌روند؟» او می‌گوید: «در مسجد کسی نبود.»

فی الجمله می فهمد که امام علیه السلام بوده اند، به منزل می آید، ناگاه متوجه می شود که یک پنجه پای دخترش شفا گرفته و خوب شده است.

خوشحال می شود، بعد می رود امامزاده «سلطان محمد شریف»^۱ از آن آقا می خواهد که واسطه شود تا پای دیگر بچه اش را نیز آقا امام زمان علیه السلام شفا دهد و همین که به خانه می آید، می بیند الحمدلله پای دیگر دخترش هم خوب شده و اکنون با آقای «حاج میرزا حسین محدّثی» ازدواج نموده و صاحب فرزندان هستند.^۲

۱. یکی از امامزاده هایی که در خیابان چهارمردان قم واقع شده و معتبر است.

۲. دفتر ثبت کرامات مسجد جمکران، ص ۲۹ (به نقل از شیفتگان ...).

شفای خانم فائزی پور

برادر بزرگوارمان حجة الاسلام «حاج اصغر آقای فائزی پور تهرانی» قضیه شفاى صبیّه خودشان را به قلم بانوی شفایافته در روز چهارشنبه ۷۲/۱۰/۲۲ در اختیار ما گذاردند:

نام: «طاهره فائزی پور»، همسر جناب آقای «حاج اکبر توکلی» تراشکار.
تاریخ بیماری: مهرماه ۱۳۷۱.

روزی در منزل، ناگاه متوجه غده کوچکی در قسمت چپ سینه ام شدم و به شدت ناراحت شدم و قضیه را با همسرم در میان گذاشتم و به اتفاق خدمت دکتر «فائزی پور تهرانی» که برادرم نیز می باشند رفتیم و ایشان ما را به دکتر «فیض» معرفی کردند.

دکتر «فیض» بعد از آزمایش و سونوگرافی و عکس، چیزی متوجه نشدند تا اینکه مدتی گذشت، غده بزرگتر شد. تصمیم گرفتیم خدمت آقای دکتر «ناصری» متخصص سرطان در تهران برویم. آقای دکتر، بعد از معاینه، ۳ غده

دیگر، زیر بغل سمت چپ تشخیص داد و سریعاً دستور بستری شدن در بیمارستان «سجاد» را داد و گفت: من شما را بیهوش و از غده شما تکه برداری می‌کنم و اگر لازم شد در همان حال قسمتی از بدن شما را برمی‌دارم، چون این غده سرطان است.»

وقتی اسم سرطان را شنیدم، نفهمیدم که کجا هستم و کنترل از دستم رفت و نفهمیدم که چطور از پله‌های ۴ طبقه ساختمان دکتر پایین آمدم و خودم را به ماشین رساندم. به همسرم گفتم: «مرا به قم برسان». و سریع به قم برگشتیم و با پدرم آقای تهرانی مسأله را در میان گذاشتم و گفتم: «با این درد چه کنم؟» پدرم در حالی که اشک می‌ریخت به ائمه اطهار علیهم‌السلام متوسل شد و من به حرم حضرت معصومه علیها‌السلام رفتم.

خواهرم از تهران تلفن زد و از قول دکتر گفت که: «هر چه زودتر باید بستری شوی، چون خطرناک است.» من برای مشورت با دکتر «آباسهل» متخصص سرطان به بیمارستان امام خمینی مراجعه کردم. او هم پس از معاینه گفت: «باید فوری بستری شوی.»

روز شهادت فاطمه زهرا علیها‌السلام بستری شدم که روز شنبه بود و به من گفتند که: «چهارشنبه، عمل می‌شوی.»

دکتر گفت: «دخترم! امکان دارد که قسمتی از بدنت بریده شود.»

گفتم: «اول خدا، بعد شما، فقط خواهش دارم که در اتاق با چادر باشم.»

گفت: «اشکال ندارد.»

صبح روز بعد بود که دکتر آمد و گفت: «همسر شما تماس گرفتند و گفتند

که قبل از چهارشنبه عمل شوید لذا عمل شما را جلو می‌اندازیم.»
 مرا به اتاق بیهوشی بردند و مادر و همسر و خواهرم، پشت درب اتاق عمل ایستاده بودند. بعد از ۱/۵ ساعت اعلان کرده بودند که غده را آزمایش کرده و غده سرطان است و ناچارند که قسمتی از بدن مرا بردارند.
 بعد از ۳/۵ ساعت، از اتاق عمل مرا بیرون آورده، بستری کردند و پس از مدتی که از بیمارستان مرخص شدم، دستور شیمی‌درمانی به مدت ۶ ماه دادند. بعد از اینکه ۶ بار شیمی‌درمانی کردند به مدت ۲۵ جلسه، زیر برق قرارم دادند. نتیجه آزمایشات را پیش دکتر «مظاهری» بردم سری تکان داد و گفت: «متأسفانه کلیه ۹۴٪ و کبد ۹۷٪ آلوده به سرطان شده است.» که البته آزمایشها همه موجود است و خلاصه من ناامید شدم.

هفتم ماه مبارک رمضان بود که همسرم گفت: «قرار است به عنوان خدمه به مکه بروم، اگر موافق باشی با هم برویم.» استخاره کردیم، خوب آمد. مقدمات سفر فراهم شد و به مکه مشرف شدیم. آنجا به همسرم گفتم: «حال که اینجا آمدیم، خواهشم این است که اجازه بدهید من در خانه خدا بمانم تا حاجتم را بگیرم.» قبول کرد. سه شبانه‌روز در خانه خدا در کنار «کعبه» ماندم و گفتم: «اگر بنا باشد شفا پیدا کنم باید به گوشم بگویند نه آنکه در خواب ببینم.»

شب چهارم، حدود ساعت ۱۲ نیمه شب، با یکی از هم‌اتاقیهایم نیت کردیم برای شفای همهٔ مریضها، طوافی انجام دهیم. دور دوم طواف بود که او را گم کردم و طواف را ادامه دادم. پس از پایان طواف، کنار «حجر اسماعیل»

اینستادم و از خدا خواستم که زیر «ناودان طلا» دو رکعت نماز بخوانم. ناگهان شخصی را با قد رشید دیدم، به گوشم گفتم: «می خواهی نماز بخوانی؟» گفتم: «بلی!» دستی بر «حجر اسماعیل» گذاشت و دست دیگر را باز کرد، دیدم (با اینکه در ایّام حجّ بود) هیچ کس در «حجر» نیست فقط یک خانم در آنجا بود که گریه می کرد.

نماز را خواندم. آقا فرمود: «می خواهی باز هم نماز بخوانی؟»

جواب دادم: «نه! چون مریض هستم.»

فرمود: «خدا تو را شفا داده است، بیا و از آب زمزم استفاده کن.»

گفتم: «دردم، بد دردی است.»

فرمود: «مگر سرطان نیست؟»

گفتم: «چرا!»

فرمود: «خدا تو را شفا داده است، بیا برو و از آب زمزم استفاده کن.»

وقتی روی برگرداندم، دیدم کسی نیست. احساس کردم که دردم رفع شده

و آن خلوتی از بین رفته بود و مردم در اطراف من بودند.

پس از آنکه به ایران آمدیم، آزمایش دیگری دادم که در نتیجه کبد ۷٪

و کلیه ۸٪ آلوده بودند و دکترها گفتند: «آثار بیماری از بین رفته است.»

گفتم: «اینها به عنایت ولی عصر علیه السلام بوده است.» «و الحمد لله رب العالمین»^۱

عنایت امام زمان علیه السلام به علویات

این داستان مربوط است به فاضله محترمه، سیده جلیله بانو علم الهدی اهوازی، والده داماد حجة الاسلام سید محمدباقر موسوی که از قول خانم علویه نقل فرموده‌اند و اینک اصل ماجرا از زبان سیده جلیله:

بانو علم الهدی اهوازی می‌گوید: سال ۱۳۶۶ شمسی بود شنیدیم که امام جمعه شهر آبادان، شب شنبه، در مسجد صاحب‌الزمان سخنرانی دارند. به خیال اینکه مسجد صاحب‌الزمان جمکران است به اتفاق دوازده نفر از بانوان آبادانی که عده‌ای از علویات و بقیه غیر علویّه بودند، وانتی را کرایه کردیم و به طرف مسجد جمکران رهسپار شدیم. وقتی آنجا رسیدیم و پیاده شدیم و ماشین رفت، متوجه شدیم در مسجد کسی نیست و جمعیتی وجود ندارد. از خادم مسجد پرسیدم: «سخنرانی امام جمعه آبادان کجاست؟» او اظهار بی‌اطلاعی کرد.

فهمیدیم اشتباه شده و مسجد صاحب‌الزمان مقصود مسجدی است به همین نام در جوی شور و ما اشتباه کردیم. گفتیم: «حالا که آمده‌ایم و این توفیق

یارمان شده، داخل مسجد برویم و نماز امام زمان را بخوانیم.» رفتیم و آداب مسجد را بجا آورده، نماز صاحب الامر علیه السلام را خواندیم و بیرون آمدیم. هوا سرد و کمی بارانی بود و تاریک، ترس و وحشت وجود ما را گرفته بود و می‌گفتیم: چه کنیم؟ ماشین نبود، مقداری ماندیم. ماشین نرسید.

من (علویّه علم‌الهدی) به بقیّه خانمها، پیشنهاد کردم: «هرکدام صد مرتبه صلوات جهت سلامتی امام زمان علیه السلام بفرستید تا وسیله پیدا شود.» هنوز ذکر صلوات را تمام نکرده بودیم که از دور چراغ موتوری پیدا شد، کم‌کم نزدیک شد. دو نفر بودند یکی با موتور رفت و دیگری آقای اهل علم سیدی بود که نزدیک ما پیاده شدند. دستمالی داشتند که چند کتاب داخل آن دستمال بود، رو کردند به ما و فرمودند: «دیشب شب جمکران بود، شما امشب آمدید.»

ما جریان اشتباه خودمان را گفتیم، یکی از خانمها خواست حرفی بزند من گفتم: «ساکت باش! این آقا، سید و بنی عمّ من است، نکند حرف بی‌معنایی بزنی.» در همین حال، ماشین وانتی چراغ زد و به طرف جمع ما نزدیک شد. این سید صدا زدند: «حاج محمد! بیا اینجا!»

وانت نزدیک ما شد و توقف کرد. اما ما راننده را ندیدیم مثل اینکه راننده نداشت. سید به خانمها فرمود: «سوار شوید!» و خود سید، درب پشت ماشین را باز نمود و خانمها پشت وانت بار سوار شوند. یکی از خانمها گفت: «این خانم (علم‌الهدی) مبتلا به پادرد است، اگر امکان دارد جلو سوار شود، چون نمی‌تواند پایش را بلند کند.»

سید، بلافاصله جعبه‌ای را از کنار جاده، آماده برداشتند و زیر پای سیده

نهاده، فرمودند: «حالا می تواند سوار شود.» و روی خود را برگرداندند که نگاه نکنند تا خانمها سوار شوند.

وقتی همه سوار شدیم، درب پشت را بستند و خود جلو تشریف بردند. بین راه، یکی از خانمها آهسته به من (علم الهدی) گفتند: «ای کاش قیمت را طی کرده بودیم، اگر مقدار زیادی گفت چه کنیم؟» ناگاه صدای سید از جلو ماشین بلند شد سه مرتبه فرمود: «صلواتیه، صلواتیه، صلواتیه». و ما خجالت کشیدیم. رسیدیم مقابل پمپ بنزین آذر که منزل یکی از خانمها بود و گفتیم: «همه اینجا پیاده می شویم.» صدا زدیم: «لطفاً نگاه دارید.»

ماشین توقف کرد. آقای سید پیاده شدند و درب عقب ماشین را انداختند و ما به راحتی پیاده شدیم، فرمود: «اگر جای دیگر بخواهید بروید، اشکال ندارد.» گفتیم: «نه! همه اینجا پیاده می شویم.»

صدا زدند: «حاج محمد! خدا خیرت بدهد، تو هم کاری داری برو به کارت برس.» ماشین حرکت کرد و ما در همان حال متوجه شدیم سید نیست! همه به هم نگاه کردیم و پرسیدیم: «آقا کجا رفت؟» هیچ کدام آقا را ندیدیم و ماشین هم پیدا نبود. فهمیدیم عنایت قطب دایره عالم امکان امام زمان ارواحنا فداه بوده که ما را به مقصد رسانیدند.

نویسنده گوید: این داستان را در شب دوشنبه دهم ذیقعدة الحرام مطابق با ۲۱ فروردین ۱۳۷۴ جناب حجة الاسلام آقای موسوی نوشته و در دسترس ما قرار دادند.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ۲/۳۳۵.

تشرف سید قزوینی و همسرش خدمت امام زمان علیه السلام

از سید بزرگوار مرحوم سید عبداللّه قزوینی نقل شده که فرمود: در سال ۱۳۲۷ با خانواده خود به عتبات عالیات مشرف شدم، روز سه‌شنبه بود که به مسجد کوفه رفتیم، همراهان خواستند به نجف اشرف بروند، من پیشنهاد کردم چون شب چهارشنبه است به مسجد سهله برویم و فردا به نجف مشرف شویم، رفقا قبول کردند.

به خادم مسجد کوفه گفتم: به تعداد رفقا شانزده مرکب سواری (الاغ) کرایه کرده و کرایه رفت و برگشت را پرداخت نمودیم، لکن خادم گفت: راه بسیار ترسناک است و ما شب در بیابان سیر نمی‌کنیم مخصوصاً که سه زن همراه ما بود.

به طرف مسجد سهله رفتیم تا زود اعمال را به جا آورده و به مسجد کوفه برگردیم، وارد مسجد شدیم و مشغول دعا و توسّل. چون اعمال ما طول کشید

مُکاریها بدون اطلاع ما به کوفه برگشتند.

ما نماز مغرب و عشا را در مسجد سهله به جا آوردیم و مشغول دعا و توسل بودیم و ناگاه ساعت را نگاه کردم دیدم ساعت از نصف شب گذشته، ترس زیاد بر من عارض شد و به فکر فرو رفتم که با بودن سه زن چگونه با مُکاری عربِ غریب در این وقت شب به کوفه برگردیم؟

مخصوصاً که در آن سال شخصی به نام «عطیه» بر حکومت یاغی شده و ناامنی شدید به وجود آمده بود و راهزنیهای عرب زیاد بودند.

پس با نهایت اضطراب از سوز دل به حضرت ولی عصر علیه السلام متوسل شدم و با سوز و گداز آن مهر عالم افروز را به فریاد خواندم.

ناگاه چشمم به مقام حضرت مهدی علیه السلام - که در وسط مسجد بود - افتاد، آن مقام را روشن و تابناک دیدم، با همسرم به طرف نور حرکت کردیم، سید بزرگواری را دیدیم که با کمال وقار و هیبت و شکوه رو به قبله نشسته و چنان نورانی است مثل اینکه هزار مشعل و چراغ روشن کرده‌اند.

مشغول دعا و زیارت شدیم تا رسیدیم به نام مبارک امام زمان علیه السلام چون بر امام زمان علیه السلام سلام کردیم آن سید بزرگوار فرمود: و علیکم السلام. حواسم مضطرب بود با خود گفتم: یعنی چه به امام زمانم سلام می‌کنم و این سید جواب می‌دهد؟!

کاملاً غافل بودم در همین حال بود که سید روی مبارک را به طرف من کرد و فرمود: عجله نکنید و با اطمینان دعا بخوانید، من به «اکبر کبایان» سفارش کردم تا شما را به کوفه برساند و برگردد و چون به مسجد کوفه

رسیدید آنها را شام دهید.

با دیدن این منظره و شنیدن این مطلب بی اختیار دویدم و دست سید را بوسیدم. و چون خواستم دستش را بر پیشانی بگذارم دستش را کشید. عرض کردم: مولانا، از شما التماس دعا دارم، همسرم نیز از آن سید التماس دعا کرد. (که حاجتهای مدّ نظر همه برآورده شد).

چون از مسجد بیرون آمدیم، همسرم گفت: این سید را شناختی؟
گفتم: نه.

گفت: امام زمان حجة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه بود.
گویا من خواب بودم و تازه بیدار شده بودم. با عجله به طرف مقام رفتم، دیدم تاریک است، فقط یک فانوس کم نوری روشن است و از آن انوار و سید خبری نیست.

با یک دنیا حسرت مراجعت کردم، کنار مسجد آمدم جوانی را دیدم نزد من آمد و بدون مقدمه گفت: هر وقت فارغ شدید ما شما را به مسجد کوفه می‌رسانیم.

گفتم: نام تو چیست؟

گفت: «اکبر کبابیان» که در محله کبابیان همدان منزل دارم.

گفتم: شما مرا از کجا می‌شناسی؟

گفت: آن سید که در مقام بود سفارش شما را نموده که من شما را به

کوفه برسانم.

گفتم: او را شناختی؟

گفت: نه، لکن بسیار شخص بزرگواری به نظرم آمد.
گفتم: او امام زمان علیه السلام بود. جوان آنقدر خوشحال شد که حدّ نداشت و با
یک دنیا وجد و سرور ما را به کوفه رسانید و پروانه وار دور ما می گردید و با
اینکه الاغهای یدکی داشت سوار نشد و پیاده به همراه ما می آمد.
چون به مسجد رسیدیم، آنها را که چهار نفر بودند شام دادیم، ﴿ذَلِكَ
فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾، و همسرم سه حاجت مهم داشت که هر سه از
برکت دعای امام زمان ارواحنا فداه برآورده شد.^۱

۱. ریاحین الشریعه، ج ۴، ص ۳ به نقل از استدراک جلد سیزدهم بحار. (شیفتگان ...).

تشرّف بانوی آملی

مرحوم علامه شیخ علی اکبر نهاوندی در جلد دوم «عَبْقَرِی الْحِسان» از «دارالسلام» عراقی نقل فرمود:

در روز پنجشنبه چهارم ربیع الثانی از سال ۱۳۰۰ هجری شخصی از افاضل احباب که موصوف به صلاح و مزین به آداب فلاح بود به منزل آمد و در اثنای مکالمات، سخن کشیده شد به قصه کسانی که مشرف شدند به دیدار بقیة الله الاعظم ارواحنا فداه.

آن شخص فرمود: هرچند بعضی از افراد به خاطر کوتاهی فکر این مطالب را منکرند، لکن وقوع این نوع امور گاهی از برای بعضی اتفاق می افتد، هرچند برای آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود.

از آن جمله قصه مادر من است که زن کامله و صالحه است و در بین مردم آنجا «آمل» معروف، و اهل ولایت از زن و مرد نظر به حسن ظنی که داشتند در مهمّات و مشکلات به او مراجعه و از او درخواست دعا می کردند

و مخصوصاً در رابطه با مریضها و سائر مهمّات التماس دعا داشتند و به تدریج نتایج را دیده بودند.

تشرّف او به خدمت امام زمان علیه السلام در السنه و افواه معروف بود و من هم از خود او شنیدم و قطع به صدق او دارم و بعد از بیان قصّه از جهت ورع و صلاحی که داشت خواستم تا آن را بنویسد او هم قبول کرد به شرط آنکه نام او را ذکر نکنم و اینک اصل داستان بطور اختصار:

این مخدّره فرمود: من مدّتها بود که مشتاق ملاقات امام زمان علیه السلام بودم تا عصر پنجشنبه‌ای که به زیارت اهل قبور در مصلى - که مکانی است در آمل معروف، و قبر برادرم در آنجا است - رفتم و کنار قبر برادرم گریه کردم به نحوی که ضعف بر من مستولی شد و عالم در نظرم سیاه و تاریک گردید. بلند شدم و متوجّه زیارت امام زاده‌ای که در آنجا معروف به امام زاده ابراهیم است؛ شدم، کنار رودخانه نوری را به رنگهای مختلف دیدم که عرصه را فرو گرفته است، پیش رفتم شخصی را دیدم در آن مکان مشغول نماز و در حال سجده با خود گفتم: این مرد یکی از اولیاء خدا و بزرگان دین است، ای کاش او را می‌شناختم.

پیش رفتم و ایستادم تا از نماز فارغ شد سلام کردم، جواب فرمود، پرسیدم: شما اهل کجا هستید و نام شما چیست؟

فرمود: نام من عبدالمجید و مردی غریب هستم.

با خود گفتم: چه خوب است این غریب را در خانه مهمان کنم دیدم از جای خود بلند شد که تشریف ببرد، در حالی که لبهایش مشغول دعا بود، ملهم

شدم که شاید این آقا وجود مبارک امام زمان علیه السلام است که مدتهاست مشتاق زیارت می‌باشم.

همین که چشمم به صورت آقا افتاد دیدم خال سیاهی چون پارهٔ مُشک روی ورق نقره، در طرف گونه راست او نمایان بود؛ و بریقینم افزوده شد، لکن بدنم را اضطراب و نگرانی گرفت، گویا تمام اعضایم از کار افتاد و ندانستم چه کنم و چه بگویم، همین قدر شد که عرض کردم: فدایت شوم، آرزو دارم که خداوند پنج اولاد به من کرامت فرماید که آنها را به اسامی پنج تن آل عبا نام گذارم. دیدم دستهای خود را بلند کرد به طرف آسمان و فرمود: ان شاء الله و دعا کرد و رفت به طرف بقعه امام زاده ابراهیم و وارد بقعه شد.

مهابت حضرت مانع شد که داخل بقعه شوم، گویا کسی مرا نگهداشت، بالاخره آمدم درب بقعه - که یک در بیشتر برای دخول و خروج نداشت - ایستادم. در این اثنا خانمی آمد و وارد بقعه شد، من هم به دنبال او رفتم و چون وارد شدم کسی را ندیدم. بیشتر باعث تعجبم گردید و نزدیک بود غش کنم که مرا به خانه رسانیدند.

در همان ماه به محمد حامله گردیدم و بعد به علی و بعد به فاطمه و بعد حسن و پس از چندی حسن فوت شد و طولی نکشید که حامله شدم دو بچه پسر دوقلوزائیدم یکی را حسن و دیگری را حسین نام نهادم و فرزند دیگری هم خدا به من داد که نامش را عباس نهادم و این به برکت دعای حضرت صاحب علیه السلام بود.^۱

۱. ریاحین الشریعه، ج ۴، ص ۹ (به نقل از شیفتگان ...).

تشرّف بانوی تهرانی

عالم جلیل عراقی در «دارالسلام» می نویسد:

در روز هفدهم ماه صفر سال هزار و سیصد - که مقارن با اشتغال مؤلف به تألیف این کتاب است - حقیر در تهران منزل اسماعیل خان نوائی بودم و صحبت در رابطه با افرادی شد که خدمت امام زمان ارواحنا فداه رسیده اند. آقا اسماعیل گفت: مرا مادری بود که در کمالات و حالات از اکثر زنان این زمان ممتاز و در طاعات و عبادات جدی بود و از ارتکاب معاصی و گناهان دور و در شمار صالحات عصر خود بود.

جده من که والده او بود نیز زن صالحه و متدینه بود و چون مستطیع بود و می بایست به مکه می رفت، والده مرا هم با اینکه اوایل ایام تکلیفش بوده و ده ساله بود، از مال خود او را مستطیع نموده و به جهت عدم تحمل مفارقت او و اینکه شاید بعد از این والده مستطیعه شود و اسباب حج برایش فراهم نباشد او را با خود به حج برده و به سلامت هم مراجعت نمودند.

مادرم حکایت کرد که پس از ورود به میقات و احرام از برای عمره تمتع و دخول مکه معظمه وقت طواف تنگ شد، بطوری که اگر تأخیر می افتاد و قوف عرفه اختیاری فوت می گردید و بدل به اضطراری می شد، لذا حجاج را اضطرار در اتمام طواف و سعی میان صفا و مروه حاصل شد. و می گفتند: در آن سال تعداد حاجیان از تمام سالها بیشتر بود.

به همین جهت مادرم، من و جمعی از زنان همسفر، معلمی از برای اعمال اختیار کردیم با عجله تمام به اراده طوف و سعی بیرون رفتیم. کثرت جمعیت یادآور قیامت بود و اینکه هر کس به فکر خودش بود. به همین جهت والده و دیگر همراهان چون به خود مشغول بودند از یاد من غافل و به فکر کار خود بودند.

از دحام خلق نیز مانع حرکت من بود، آنها را گم کردم و راه را نیز نمی دانستم، و از انجام اعمال نیز آگاهی نداشتم به خیال آنکه ترک طواف در آن وقت موجب فوت حج در آن سال می شود و با همه آن زحمت یکساله و مشقت سفر باید تا سال دیگر بمانم یا بروم و برگردم.

این افکار مرا ناراحت کرد به نحوی که مشرف به مرگ شدم و عقل از سرم رفته بود، مقداری گریه و شیون نمودم و چون تأثیری نداشت ساکت شدم و به کناری رفتم که از صدمه عبورکنندگان محفوظ بمانم.

و چون همه راهها را مسدود دیدم به ناچار متوسل به انوار مقدسه و ارواح معصومین علیهم السلام شده و مرتب می گفتم: «یا صاحب الزمان ادرکنی» و سر به زانوی غم نهاده بودم.

ناگاه ندایی شنیدم که مرا به اسم صدا زد و چون سر برداشتم شخص نورانی را دیدم که با لباس احرام ایستاده.

فرمود: برخیز بیا و با من طواف کن.

گفتم: شما از طرف والدهام آمده‌ای؟

گفت: نه.

گفتم: چگونه با شما بیایم در حالی که من مسائل و اعمال طواف را نمی‌دانم و بدون والده و یارانم نمی‌توانم با کثرت جمعیت طواف نمایم.

فرمود: با من بیا تا تو را راهنمایی کنم و هر عملی که من انجام دادم تو هم

انجام ده، ترس به دل راه مده و دل قوی دار.

با شنیدن این جملات ترس از دلم بیرون و غصه‌ام برطرف شد و با آن

بزرگوار به راه افتادم.

عجیب آنکه به هر طرف که آن شخص متوجه می‌شد مردم برای او کوچه

باز می‌کردند و به آسانی و بدون مزاحمت می‌رفتیم تا آنکه داخل

مسجد الحرام شد و به من فرمود: نیت کن و روانه شد تا به حجرالاسود رسید،

حجر را بوسید و به من اشاره فرمود، من هم بوسیدم دور اول تمام شد، و باز

برابر حجر رسیدیم توقف کرد و اشاره فرمود به تجدید نیت و بار دیگر تقبیل

حجرالاسود نمود، و همچنین تا آنکه هفت شوط طواف تمام شد، که در هر

دوری حجر را می‌بوسید و به من هم می‌فرمود تا تقبیل کنم و بدون زحمت این

کار انجام می‌گرفت، و البته این سعادت برای همه افراد میسر نبود.

بعد برای نماز طواف به مقام (ابراهیم) رفت و من هم با او رفتم و بعد از

نماز فرمود: دیگر عمل طواف تمام شد. من چند دانه اشرفی که با خود داشتم با کمال اعتذار خدمت آقا گزاردم، اشاره فرمود: بردار، من برای خدا این کار را کردم و به طرفی اشاره فرمود که مادر و یاران تو آنجا هستند به آنها ملحق شو، من به طرف آنها برگشتم و دوباره که برگشتم آن بزرگوار را ندیدم.

خود را به نزد مادر و یارانم رساندم آنها نیز برای من ناراحت و متحیر بودند تا مرا دیدند خوشحال شدند و از حال من پرسیدند، جریان را از اول تا آخر گفتم، تعجب نمودند خصوصاً اینکه در هر دوری براحتهی حجر را بوسیدم و در حین طواف مشکلی نداشتم و ازدحام جمعیت نبود، و اینکه مرا به اسم صدا زد.

از شخص معلمی که با آنها بود پرسیدند: شخصی با این علامات در جمله معلّمها می شناسی؟

گفت: این آقا با این اوصاف همان کسی بوده که دختر شما او را صدا زده یعنی منجی انسانها امام زمان ارواحنا فداه، همگی یقین کردند که جز حضرتش کس دیگر نبوده و این فیض عظمی نصیب او شده.^۱

۱. ریاحین الشریعه، ج ۴، ص ۱۵ (به نقل از شیفتگان ...).

شفای مریضه

بانویی که هم‌اکنون در باقراآباد، جاده قم - شهرری ساکن است و همه مردم و مؤمنین او را می‌شناسند که به دست پربرکت حضرت صاحب علیه السلام شفا گرفت.

مرض ایشان فلج دست و مرض شدید اعصاب و روان بود به طوری که اهل منزل و دیگران از او مأیوس و قطع امید کرده بودند. ایشان شبی که خیلی حالش نامساعد بوده به همسرش می‌گوید: بستر مرا توی هال بیندازید، می‌خواهم تنها بخوابم.

خلاصه در نیمه شب در عالم رؤیا (مکاشفه) آقا تشریف می‌آورند در حالی که شال سبزی به کمر بسته بودند دستی بر بستر خانم می‌کشند و می‌فرمایند: خوب شدی بلند شو سماورت را روشن کردم.

این خانم شال آقا را می‌گیرد بعد هم مقداری پارچه سبز توی دستش می‌ماند حتی در بیداری از خواب بلند می‌شود همانطور که آقا فرموده بودند

می بیند سماور روشن و پارچه سبز توی دستش هست و اصلاً اثری از بیماری و کسالتش نیست.

بستگان این زن می گفتند وقتی مردم باخبر شدند، به قدری جمعیت برای زیارت ایشان رفت و آمد می کردند که تا چند روز خانه و اطراف مملو از زائرین و مردم محل و غیره بوده است، و اکنون این خانم ساکن باقرآباد است و این قضیه اظهر من الشمس و از بدیهیات میان اهل محل است.^۱

سید محمد جواد شیخ الاسلامی

تهران شهری، باقرآباد، مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام

۷۴/۶/۱۲

۱. شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ۹۸/۳.

نجات از غرق شدن

در دفتر ثبت کرامات مسجد جمکران چنین آمده:

... اتفاقاً بس عجیب و خارق‌العاده که باعث تعجب تمامی بینندگان و شنوندگان این صحنه حاضر و زنده شد که تنها نیروی مافوق بشری و قدرت لایزال خداوندی و آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه را می‌توان پذیرفت.

این رویداد به یادماندنی در روز سه‌شنبه ۲۷/۱۰/۷۳ مصادف با نیمه شعبان سالروز ولادت باسعادت منجی عالم بشریت آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه بود.

حدود ساعت ۲ بعد از ظهر در کشتی پنج طبقه آموزشی «قدس» در شهر بندرعباس که مسافری آن حدود چهل خانوار حضور داشتند، پس از گشت دریایی همزمان با پهلو گرفتن کشتی «قدس» با اسکله دریایی شهید رجایی واقع در مجتمع بندری شهید رجایی بندرعباس، که در این زمان فاصله کشتی

به اسکله یک متر بود و در ضمن جفت موتورهای روشن و پروانه‌های پاشنه در حال گردش و عملیات پهلوگیری پاشنه کشتی در حال چسبیدن به اسکله بود.

در همین حال با ارتفاع ۸ متر دختر ۴/۵ ساله‌ای بنام «ساجده» به آب می‌افتد و مادرش با فریاد می‌گوید: یا صاحب الزمان! این بچه مال توست خودت می‌دانی.

و بحمدالله دختر بچه را سالم از آب گرفتند، و خطراتی که «ساجده» به هنگام افتادن در آب از آنها در امان مانده بود:

- ۱- پس از سقوط به دریا به زیر کشتی نرفته بود.
- ۲- پس از سقوط به دریا به زیر اسکله نرفته بود.
- ۳- پس از سقوط به دریا سر بچه به دیواره کشتی یا اسکله برخورد نکرده بود.
- ۴- پس از سقوط به دریا پروانه‌های روشن بچه را به طرف خود نکشیده بود.

۵- پس از سقوط به دریا بین کشتی و اسکله پرس و له نشده بود. و بدین ترتیب بچه به راحتی به بالای آب آمد و با وضع عادی و خونسردی بدون بیقراری و گریستن دست به روی آسمان خوابید. و این است معجزه عصر ما که کوردلان و گمراهان باید بشنوند و تفکر کنند و اعتقادات به قدرت الهی بیاورند.

در ضمن لازم به یادآوری است که در همان شب اتفاق، مادر «ساجده» که

او کودکی ۴/۵ ساله است - خواب آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه را دید که او را مأمور کرد تا بلند شود از خواب و نماز شکرانه و نماز شب بجا آورد و بعد از چند بار تأکید به این مأموریت بالاخره ساعت ۳ بعد از نیمه شب بپا خاسته و اجابت دعا و نیاز بسوی خدا کرد و تا پاسی از شب که اصلاً در حالت طبیعی خود نبوده نماز و دعا می خواند و بعد از مدتی خوابید. تا بعد از اینکه صدای اذان صبح را شنید برخاست به خیال آنکه تا کنون در خواب خوشی بود از جا پرید و از اطرافیان خود بازخواست کرد که چرا مرا برای نماز بلند نمی کنید و نماز صبح را نیز بجا آورد و بعد از شهادت افراد خانواده برادر شوهر خود متوجه شد که بدون اینکه خود بداند تا پاسی از شب نماز بجا می آورد.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ۱۰۱/۳.

بازگشت روح

دفتر ثبت کرامات مسجد جمکران:

اینجانب سیده سلطان صفی‌الهی فرزند سید محمد متولد ۱۳۰۹ ساکن «گلپایگان» هستم. شرح ماجرا اینکه در سال ۱۳۳۲ به علت بیماری فرزند سه‌ماهه‌ام که تب می‌کرد او را نزد پزشک برده و پس از معاینه آمپولی داد که گفت: نصف آنرا باید به بچه تزریق کنید.

شوهرم طبق دستور عمل کرد و نصف آن را برای بچه زد و طوری نشد، گفت: نصف دیگر را هم به شما تزریق کنم من آستین دستم را بالا زدم و آن نصف آمپول را در رگ دستم زد که من چیزی نفهمیدم.

شوهرم وقتی دید من نقش زمین شدم بلافاصله با دکترها تماس گرفته و آنها را بالای سر من آورد، همه دکترها پس از معاینه گفتند: کار از کار گذشته و مرده است.

منزل ما پراز جمعیت و شوهرم متوسل می‌شود به امام زمان عجل الله فرجه و آقا را

به حق مادرش حضرت زهرا علیها السلام و به حق حضرت نرجس خاتون علیها السلام قسم می‌دهد و می‌گوید: فرزند سه ماهه من مادر می‌خواهد.
اما جریان من.

من متوجه شدم که در یک صحرای سبز و خرم در حال پروازم و با سرعت در این صحرا گردش می‌کردم که ناگاه آقای جلومرا گرفت و گفت: برگرد که بچه‌ات گریه می‌کند و گرسنه است.

من گفتم: اینجا جای باصفایی است دوست دارم گردش کنم.
فرمود: نه باید برگردی.

و مرا برگرداند و وارد حیاط منزل نمود و فرمود: برو داخل اطاق.
ناگاه چشم باز کردم دیدم اطاق پر از جمعیت و صدای شیون و زاری بلند است دو مرتبه بیهوش شدم و باز طولی نکشید به حال عادی برگشتم.
قابل ذکر است جمال دل‌آرایی که به من برخورد نمود آنقدر زیبا و خوش‌سیما بود که نمی‌توانم وصفش نمایم و هر آن آرزوی دیدنش را دارم.^۱
ضمناً در کرامت ۱۴۴ قصه دیگری در رابطه با این خانم ثبت شده در مورد فرزندش که سال ۱۳۶۰ در جبهه خوزستان بر اثر گلوله توپ شنوایی خود را از دست داده بود و در اثر توسل مادرش به حضرت حجت علیه السلام شنوایی‌اش برگشت.

گلپایگان، خیابان ۱۷ تن ...

۱. دفتر ثبت کرامات مسجد جمکران، کرامت ۱۳۴ (به نقل از شیفتگان ...).

شفای سرطانی

باز از دفتر ثبت کرامات، کرامتی دیگر نقل می‌کنیم:

اینجانب نیره سادات مهاجرانی فرزند سید اسدالله متولد ۱۳۳۹ ساکن تهران به بیماری سرطان غدد لنفاوی «هوچکین» مبتلا شدم و عوارض این بیماری عبارت از کم شدن وزن، تب و لرز، خارش بدن، عرق شدید، کم شدن دید چشم در شب (شب‌کوری) و ریزش مو است.

هر شب شیمی‌درمانی می‌شدم، و هیچ راهی نبود جز توسل به اهل بیت علیهم‌السلام مخصوصاً امام زمان علیه‌السلام.

یک بار با حال خیلی خراب با اصرار خودم به شوهرم ایشان مرا به مسجد جمکران آورد، از همان درب که وارد مسجد شدم بی‌اختیار سر به دیوار گذارده گریه کردم تا به مسجد رفتم و اعمال را کم و بیش انجام داده و برگشتم و مرتب شفا طلب کردم.

چند روز بعد در منزل پدرم روز سه‌شنبه در اطاق مخصوص عبادت

خوابیده بودم، در عالم رؤیا دیدم در حیاط مسجد جمکران نماز جماعت برگزار شده و محراب هم به بیرون منتقل شده، یکباره منادی ندا کرد که: آقا دو نفر را مورد عنایت قرار داده شفا پیدا کردند.

من گفتم: پس من چی؟!؟

ناگاه ابری که بالای سر جمعیت بود، مقداری از آن جدا و بالای سر من قرار گرفت و بدن مرا به طرف بالا کشید و رها کرد که من از خواب بیدار شدم و فهمیدم شفا پیدا کردم. نه مسجد جمکران است و نه صحن مسجد. از همان وقت بهبودی حاصل شد، و بحمدالله سلامت کامل پیدا کردم به نحوی که آثاری از آن مرض نیست.^۱

۱. دفتر ثبت کرامات مسجد جمکران، کرامت ۱۴۵ (به نقل از شیفتگان ...).

شفای دختر بوشهری

مطلب دوّمی را که ایشان نوشته‌اند جریان شفای یک دختر بوشهری است که اینک بیان می‌نمایم:

خیرالحاج آقای حسن کبگانی از دوستان صمیمی اینجانب که ساکن بوشهر است می‌گوید: دختر من مبتلا به ناراحتی پا و درد شدید شد، دکترها پس از آزمایش و عکسبرداری نظر دادند که احتیاج به عمل جراحی دارد و جز عمل راه دیگری ندارد و این عمل هزینه‌ای بالغ بر هفتصد هزار تومان دارد، در این فکر بودم که آیا عمل را انجام دهیم یا نه؟ و با این مخارج سنگین چه کنیم؟!

هیأتی از بوشهر آماده حرکت به مسجد جمکران قم بود، به دلم افتاد که این دختر را جهت شفا با این هیأت - عاشقان امام زمان علیه السلام - به قم و مسجد جمکران ببرم شاید در اثر توّسل به حضرت ولی عصر ارواحنا فداه شفا پیدا کند.

در هیأت ثبت نام کرده و با آنها به طرف قم و مسجد جمکران حرکت نمودیم، وارد مسجد شدیم و اعمال مسجد را انجام داده متوسل به مولایمان حضرت مهدی علیه السلام شدیم و به انتظار نظر لطف حضرت بودیم. در این هنگام دخترم متوجه شبیحی می شود که به سوی او می آید و به او بشارت می دهد که خوب شدی و احتیاج به عمل جراحی نداری. موقع بازگشت دخترم متوجه می شود که دردی ندارد و صحیح و سالم است و به برکت امام زمان علیه السلام شفای کامل پیدا کرده است.^۱

۱. این جریان در سال ۱۳۷۰ رخ داده است. (شیفتگان ...).

دختری که تشنج مغزی داشت

عصر روز سه‌شنبه‌ای (۷۶/۸/۷) بود که سوار ماشین شده و به طرف مسجد جمکران حرکت کردم، شخصی به نام آقای ابوالقاسم قنبری نیز سوار ماشین شدند (البته این شخص را در مسجدی که خود اقامه نماز جماعت می‌نمایم، زیاد دیده بودم).

نزدیکی‌های مسجد جمکران رو به من کرد و گفت: آقا مردم قدر این مسجد را نمی‌دانند، و بدون مقدمه داستان زیر را بیان کرده و گفت:

دخترم در سال ۱۳۷۰ بعد از ماه مبارک رمضان دچار تشنج مغزی شد اول پیش دکتر فیض بردم و ایشان ما را نزد دکتر صادقیان - که متخصص مغز و اعصاب است - فرستادند. و او بعد از معاینه گفت: نود درصد این مرض خطر دارد و باید دعا کنید.

دخترم در حالت اغماء و بیهوشی بود، در بیمارستان نکویی بستری شد و آمپولهای زیادی برایش تزریق کردند.

من با حرف دکتر، پریشان شدم و چون عادت به رفتن مسجد جمکران داشتم بعد از چند روز که از بستری شدن دخترم گذشت و هر کس می‌رفت و برمی‌گشت جز گریه کار دیگری نداشت روز سه‌شنبه‌ای بود آمدم مسجد جمکران

و خطاب به حضرت عرض کردم: آقا، من جز شما کسی را ندارم به دادم برس. دلم شکسته بود و گریه زیادی کردم، و تو سل به آقا پیدا کردم، در همان حال شنیدم کسی گفت: ان شاء الله حاجتت رواست و بیماریت خوب می شود، نفهمیدم چه کسی بود، و بعد هم که نگاه کردم کسی را ندیدم.

همان شب دختر چهارده ساله ام در بیمارستان آقایی را می بیند که نزد او آمده و او را به اسم می خواند و می فرمایند: بلند شو پدرت ناراحت است. دخترم می گوید: آقا من نمی توانم! آقا سید نورانی می فرمایند: تو خوب شدی. تا می خواهد بگوید آقا شما کیستید؟ کسی را نمی بیند ولی بهوش آمده و دردی احساس نمی کند.

ساعتی بعد دکتر می آید و می بیند که بلند شده و نشسته! تعجب می کند و می گوید: چطور شد تو بلند شدی؟ جریان را می گوید و دکتر می گوید: دکتر حقیقی تو را شفا داده است.

نوار مغزی و آزمایشات لازم و سی تی اسکن می کنند و می گویند: خوب شدی، لکن برای مدتی از این قرصها استفاده کن.

اما بعد از چند روز در خواب به او گفتند: شفای ما دارو نمی خواهد و کامل است، و دیگر احتیاج به قرص نداری.

الان بحمد الله خوب است و نگرانی ندارد و دارای چندین فرزند می باشد.^۱

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعه و فی فکر ساعه ولیا و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.

۱. شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ۱۶۱/۳.